

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المسزبان کنزیدہ تفاسیر مومن نور



تطبيق مباحث تفسیری باآثار شهید مطهری رحمۃ اللہ

تقدیم دایره‌اندیشه حضرت بنفای الله



بسم الله الرحمن الرحيم

با توجه به لزوم افزایش محتوا و تغذیه فکری مربیان طرح بینش مطهر جهت بالا بردن سطح کیفی دوره، تطبیق آثار شهید مطهری با تفاسیر المیزان، نمونه و نور توسط گروه علمی دبیرخانه آغاز گردیده است.

چینش آیات به ترتیبی است که در کتب طرح بینش مطهر آمده و سعی شده گزیده ای از نکات نغز و حیاتبخش از تفاسیر گرانسنگ مذکور، ذیل آیاتی که شهید مطهری تلاوت فرموده اند، قرار گیرد.

بحمدالله گزیده تفاسیر آیات اولین کتاب دوره یعنی "آزادی انسان" به اتمام رسیده که به کلیه اندیشه جویان طریق هدایت تقدیم می گردد. تقاضایمان اینک ما را از نظرات ارزشمند خود بهره ای دهید تا جهت بهبود اثر در مراحل بعدی لحاظ گردد.

و من الله التوفیق



دبیرخانه اندیشه ناب
استان مازندران

فهرست آیات



مقرری اول		مقرری دوم		مقرری سوم		مقرری چهارم	
سوره - شماره آیه	صفحه	سوره - شماره آیه	صفحه	سوره - شماره آیه	صفحه	سوره - شماره آیه	صفحه
آل عمران ۶۴	۴	بقره ۲۵۶	۱۴	نساء ۱۰۰	۴۰	توبه ۲۹	۴۶
تحریم ۴	۵	نحل ۷۸	۲۷	نساء ۹۷	۴۲	بقره ۱۹۰	۴۸
شعراء ۱۸ و ۱۹ و ۲۲	۶	انبیاء ۶۰-۶۴	۲۸	توبه ۱۱۱	۴۲	نساء ۷۵	۴۸
مؤمنون ۴۷	۷	طه ۹۷	۲۹	صافات ۹۹	۴۳	مائده ۶۴	۴۹
اعراف ۱۵۷	۷	اعراف ۱۳۸	۳۰	انفال ۷۴	۴۴	توبه ۲۸	۴۹
حجر ۴۹	۸	اعراف ۱۵۷	۷	حدید ۱۶	۴۴	بقره ۲۵۱	۵۰
جاثیه ۲۳	۹	ذاریات ۲۰ و ۲۱	۳۱	نساء ۹۵	۴۴	حج ۴۰	۵۲
بقره ۲۹	۱۰	آل عمران ۱۹۰ و ۱۹۱	۳۳	مائده ۲۴	۴۵	انفال ۶۰	۲۲
قیامت ۲	۱۰	حجرات ۱۴	۳۵	نمل ۶۹	۴۶	حج ۲۸-۴۱	۵۰
شمس ۹ و ۱۰	۱۱	نحل ۱۲۵	۳۵	روم ۹	۴۶	توبه ۲۹	۴۶
علق ۱-۴	۱۱	انبیاء ۶۳	۲۸	بقره ۳۰	۱۶	توبه ۳۶	۵۴
مدثر ۱-۳	۱۲	انبیاء ۶۴	۲۸			نحل ۱۲۵	۳۵
انشقاق ۶	۱۳	بقره ۳	۳۷			کهف ۲۹	۵۴
بقره ۲۵۶	۱۴	فیل ۱-۴	۳۸			یونس ۹۹	۵۵
حجر ۲۹	۸	ممتحنه ۸ و ۹	۳۸			شعراء ۳ و ۴	۵۵
بقره ۳۰	۱۶	ممتحنه ۱	۳۹			بقره ۲۰۸	۵۶
اسراء ۷۰	۱۷					انفال ۶۱	۵۷
احزاب ۷۲	۱۸					نساء ۹۰	۵۷
انفال ۵۲	۲۰					نساء ۸۹	۵۸
نساء ۱۴۸	۲۱					بقره ۲۵۱	۵۰
انفال ۶۰	۲۲					حج ۴۰	۵۲
توبه ۱۲۸	۲۳					حجرات ۱۴	۳۵
احزاب ۳۷	۲۴					توبه ۸	۵۹
ص ۷۲	۲۴					زمر ۷	۵۹
بقره ۳۱	۲۵					بقره ۱۹۰	۴۸
فرقان ۳۰	۲۶					زخرف ۲۳	۶۰
انسان ۳	۲۶					انفال ۶۱	۵۷



قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ **آل عمران ۶۴**

بگو ای اهل کتاب بیائید به سوی کلمه‌ای که تمسک به آن بر ما و شما لازم است و آن این است که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگیریم و یکدیگر را به جای خدای خود به ربوبیت نگیریم اگر نپذیرفتند بگوئید شاهد باشید که ما مسلمانییم

تفسیر المیزان

خطاب در این آیه به عموم اهل کتاب است و دعوت: "ای اهل کتاب بیائید به سوی کلمه‌ای که ..." در حقیقت دعوت به این است که همه بر معنای یک کلمه متفق و مجتمع شویم، به این معنا که بر مبنای آن کلمه واحده عمل کنیم و اگر نسبت را به خود کلمه داده، برای این بوده که بفهماند کلمه نامبرده چیزی است که همه از آن دم می‌زنند و بر سر همه زبان‌ها است، در بین خود ما مردم هم معمول است که می‌گوئیم: مردم در این تصمیم یکدل و یک زبانند، و این می‌فهماند که در اعتقاد و اعتراف و نشر و اشاعه آن همه متحدند، در نتیجه معنای آیه مورد بحث چنین می‌شود: بیائید همه به این کلمه چنگ بزنیم و در نشر و عمل به لوازم آن دست به دست هم دهیم.

و کلمه "سواء" در اصل مصدر است، ولی در معنای صفت یعنی "متساوی الطرفین" نیز استعمال می‌شود، و معنای جمله: "سواء بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ" این است که کلمه مذکور، کلمه‌ای است که تمسک بدان و عمل به لوازش بین ما و شما مساوی است و همه ما باید به آن تمسک جوییم

آیه شریفه بر آن جناب دستور داده که اهل کتاب را دعوت کند به توحید که تفسیر حقیقی کلمه است و همه کتابهای آسمانی بدان دعوت می‌کند و نیز دعوت کند به اینکه از آن تفسیرهای باطل که برای کلمه کرده‌اند، یعنی اعتقاد حلول خدا در بدن مریم و فرزند گرفتن خدا و اعتقاد به سه خدا و پرستش احبار قسیس‌ها و اسقف‌ها دست بردارند، و بنا بر این وجه، حاصل معنای آیه این می‌شود، بگو بیائید به سوی کلمه‌ای که ما و شما همه در آن یکسانیم و آن کلمه توحید است و لازمه اعتقاد به توحید دست برداشتن از شرکاء است و اینکه غیر خدای سبحان شرکائی نگیرند.

و مراد از جمله "أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ" نفی عبادت غیر خدا است نه اثبات عبادت خدا، به دنبالش فرمود: "وَلَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ ..."، چون در جمله اول عبادت را تنها عبادت خدا خواند و مادامی که عبادت از عقائد شرک‌آمیز خالص نباشد عبادت الله نمی‌شود، بلکه عبادت الله و معبودی می‌شود که شریک دارد، نه عبادت الله، اگر چه این عبادت به عنوان الله انجام شود، لیکن به خاطر اعتقاد به شرک در حقیقت سهمی از آن برای الله خواهد بود و این خود عبادت غیر الله هم هست.

تفسیر نمونه

در آیات گذشته دعوت به سوی اسلام با تمام خصوصیات بود ولی در این آیه دعوت به نقطه‌های مشترک میان اسلام و آیینهای اهل کتاب است. در واقع قرآن با این طرز استدلال به ما می‌آموزد، اگر کسانی حاضر نبودند در تمام اهداف مقدس با شما همکاری کنند بکوشید لااقل در اهداف مهم مشترک همکاری آنها را جلب کنید و آن را پایهای برای پیشبرد اهداف مقدساتن قرار دهید.

آیه فوق یک ندای وحدت است در برابر تمام مذاهب آسمانی به مسیحیان می‌گوید: شما مدعی ((توحید)) هستید و حتی می‌گویید مساله ((تثلیث)) (اعتقاد به خدایان سه گانه) منافاتی با ((توحید)) ندارد و لذا قایل به وحدت در تثلیث می‌باشید، و همچنین یهود در عین سخنان شرک‌آمیز عزیر را فرزند خدا پنداشتند مدعی توحید بوده و هستند، قرآن به همه آنها اعلام می‌کند: ما و شما در اصل توحید مشترکیم بیایید دست به دست هم داده این اصل مشترک را بدون هیچ پیرایه‌های زنده کنیم و از تفسیرهای نابجا که نتیجه آن شرک و دوری از توحید خالص است خودداری نمائیم.

جالب اینکه در این آیه با سه تعبیر مختلف روی مساله یگانگی خدا تاکید شده است اول با جمله ((الا نعبد الا الله)) (جز خدا را نپرستیم) و بعد با جمله ((لا نشرك به شيئا)) (کسی را شریک او قرار ندهیم) و سومین بار با جمله ((لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله)) (بعضی از ما بعضی دیگر را به خدائی نپذیرد). ضمناً جمله اخیر اشاره لطیفی به این حقیقت است که مسیح یکی از افراد انسان و هم نوع ما است نباید او را به خدائی شناخت.

این احتمال نیز وجود دارد که: بعضی از علمای منحرف اهل کتاب از مقام خود سوء استفاده می‌کردند و حلال و حرام خدا را به دلخواه خویش تغییر میدادند و دیگران از آنها پیروی می‌کردند. در حقیقت اسلام بردگی و استعمار فکری را یک نوع عبودیت و پرستش می‌داند و به همان شدتی که با شرک و بت پرستی مبارزه می‌کند با استعمار فکری که شبیه بت پرستی است نیز می‌جنگد. ولی باید توجه داشت که ((ارباب)) صیغه جمع است بنابراین نمی‌توان تنها از این آیه نهی از پرستش عیسی را استفاده کرد ولی ممکن است منظور از آیه هم نهی از عبودیت مسیح باشد و هم از عبودیت دانشمندان منحرف!

تفسیر نور

۱. مسلمانان باید بر سر مشترکات، با اهل کتاب به توافق برسند. «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه...»
۲. باید در دعوت به وحدت، پیش قدم بود. «قل یا اهل الکتاب»
۳. اگر به تمام اهداف حق خود دست نیافتید، از تلاش برای رسیدن به بعضی از آن خودداری نکنید. «تعالوا الی کلمه...»
۴. یکی از مراحل تبلیغ، دعوت به مشترکات است. «کلمه سواء بیننا و بینکم» قرآن می تواند محور مشترک خوبی برای دعوت باشد، زیرا هم تاریخ انبیا را دارد و هم از تحریف به دور بوده است.
۵. در تبلیغ و دعوت دیگران، باید به عقاید حقه و مقدسات طرف مقابل، احترام گذارد. «کلمه سواء بیننا و بینکم»
۶. یگانه پرستی و بیزاری از شرک، از مشترکات تمام ادیان آسمانی است. «کلمه سواء... الا نعبد الا الله»
۷. توحید، سبب تعالی انسان است. «تعالوا» در جایی بکار می رود که دعوت به رشد و بالا آمدن باشد. «تعالوا... الا نعبد الا الله»
۸. اطاعت بی چون و چرا از دیگر انسان ها، نشانه ی پذیرش نوعی ربوبیت برای آنها و یک نوع عبودیت برای ماست. در حالی که همه ی انسان ها با یکدیگر مساوی هستند. «لا یتخذ بعضنا ارباباً»
۹. بندگی خدا، نفی شرک و طرد حاکمیت غیر خداوند، از ویژگی های یک مسلمان واقعی است. «شهدوا باننا مسلمون»



فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ **تحریم ۴**

خداوند مولای او و جبرئیل و مؤمنین صالح و ملائکه هم بعد از خدا پشتیبان اویند

تفسیر المیزان

خدای سبحان عنایت خاصی به آن جناب دارد، و به همین جهت بدون هیچ واسطه ای از مخلوقاتش خود او وی را یاری می کند، و متولی امور او می شود، و کلمه "مولی" به معنای ولی و سرپرستی است که عهده دار امر "متولی علیه" باشد و او را در هر خطری که تهدیدش کند یاری نماید. و در روایت وارده از طرق اهل سنت هم آمده که رسول خدا (ص) فرمود: مراد از صالح المؤمنین تنها علی (ع) است، و این معنا در روایات وارده از طرق شیعه از ائمه اهل بیت (ع) نیز آمده

تفسیر نمونه

اما در اینکه مصداق اتم و اکمل آن در اینجا کیست؟ از روایات متعددی استفاده می شود که منظور ((امیر مؤمنان)) علی (علیه السلام) است.

تفسیر نور

۱. خداوند، هم مولای همه است و هم مولای شخص پیامبر. در آیه دوم فرمود: «وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ» و در این آیه در خصوص پیامبر می فرماید: «>>هو مولاه»
۲. نام برجستگان را برجسته کنید. با این که جبرئیل از فرشتگان است، اما نامش جداگانه برده شده است. «>>جبریل... و الملائكة»
۳. در برابر توطئه علیه پیامبر و مکتب، تمام نیروها باید بسیج شوند. «>>تظاهروا علیه... هو مولاه و صالح المؤمنین و الملائكة...ظهر»
۴. حق، هیچ گاه تنها نمی ماند. «>>هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین و...»
۵. صالح بودن، انسان را در کنار فرشتگان مقرب الهی قرار می دهد. «>>جبریل و صالح المؤمنین»
۶. امدادهای الهی، همه جانبه، ظاهری و غیبی است. «>>صالح المؤمنین و الملائكة»



قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ **شعراء ۱۸**
 وَفَعَلْتَ فَعَلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ **شعراء ۱۹**
 وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَىٰ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ **شعراء ۲۲**

(فرعون) گفت: مگر وقتی نوزاد بودی تو را نزد خویش پرورش ندادیم و سالها از عمرت را میان ما به سر نبردی؟ (۱۸)

و (سر انجام) آن کارت را (که نمی‌بایست انجام می‌دادی) انجام دادی و تو از ناسپاسان بودی (۱۹)

آیا این نعمتی است که منت آن را به من می‌نهی که پسران بنی اسرائیل را به بردگی گرفته‌ای؟ (۲۲)

تفسیر المیزان

"قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ" این جمله استفهام انکاری است و توبیخ و سرزنش را می‌رساند. وقتی که فرعون متوجه سخنان موسی و هارون می‌شود و سخنان آن دو را می‌شنود، موسی را می‌شناسد و لذا خطاب را متوجه او به تنهایی می‌کند و می‌گوید: "آیا تو نبودی که ما، در کودکی تو را تربیت کردیم" و مقصودش از این سخن اعتراض بر موسی بود از جهت دعایی که موسی کرد، خلاصه: منظورش این است که تو خیال کرده‌ای ما تو را نمی‌شناسیم؟

علت اینکه فعله را توصیف کرد به جمله "الَّتِي فَعَلْتَ" آن یک عملت که انجام دادی "این بود که بفهماند آن یک عملت جرم بسیار بزرگ و رسوا بود ... و منظور فرعون، از آن یک عملی که موسی (ع) کرد همان داستان کشتن مرد قبطی بود.

و اینکه گفت: "وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ" و تو از کافران بودی"، از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد فرعون از کفر موسی، کفران نعمت است و اینکه تو نمک‌پرورده ما بودی و مع ذلک آن مرد قبطی ما را کشتی، و در سرزمین ما فساد انگیزی با اینکه سالها از نعمت ما برخوردار بودی و ما تو را مانند سایر موالید بنی اسرائیل نکشتیم و در عوض در خانه خود تربیت کردیم، از این همه بالاتر (البته به زعم فرعون) تو مانند سایر بنی اسرائیل برده ما بودی، چون بنی اسرائیل همه بندگان ما هستند و من به آنان نعمت می‌دهم، آن وقت تو که یکی از همین بردگان هستی مردی از قوم و فامیل مرا کشتی و از رسم عبودیت و شکر نعمت من سرباز زدی؟! پس، خلاصه اعتراض فرعون در این دو آیه این است که تو همان کسی هستی که ما در کودکی و خردسالیات تو را تربیت کردیم و سالهایی چند از عمرت را نزد ما به سر بردی و با کشتن مردی از دودمان من کفران نعمت من کردی با اینکه تو عبدی از عبید من، یعنی از بنی اسرائیل بودی آن وقت با این سوابق سویی که داری، ادعای رسالت هم می‌کنی تو را چه به رسالت؟ اگر تو را نمی‌شناختیم باز مطلبی بود، ما که تو را و نمک‌نشناسی‌ها و فسادت را می‌دانیم و کاملاً تو را می‌شناسیم.

جمله "وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَىٰ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ" جواب از منتی است که فرعون بر او نهاده از در سرزنش او را برده خود خواند، برده‌ای که کفران نعمت مولای خود کرده، و بیان جواب این است که: این چیزی که تو آن را نعمتی از خود بر من می‌خوانی و مرا به کفران آن سرزنش می‌کنی این نعمت نبود، بلکه تسلط جابرانه‌ای بود که نسبت به من و به همه بنی اسرائیل داشتی و برده گرفتن مردم به ظلم و زور کجایش نعمت است؟! پس، جمله مورد بحث جمله‌ای است استفهامی که معنای انکار را می‌رساند و جمله "أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ" بیان مطلبی است که کلمه "تلك" به آن اشاره می‌کند و حاصلش این است که این مطلبی که تو با جمله "وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ" بدان اشاره کردی و منتی بر من نهادی، نعمتی که من آن را کفران کردم و سپاس ولی نعمت خود و ولی نعمت همه بنی اسرائیل را نگاه نداشتم، صحیح نیست، زیرا ولی نعمت بودن تو مستند به ظلم بود و تو با ظلم و زور، خود را ولی نعمت ما کردی و ولایتی هم که با ظلم و زور درست شده باشد ظلم است و حاشا بر اینکه ولی نعمت مظلومان و زیر دستان خود باشد و گرنه باید برده گیری هم نعمت باشد و حال آنکه نیست، پس در حقیقت در جمله "أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ" سبب، در جای مسبب به کار رفته (و به جای اینکه فرموده باشد تو بر من منت می‌گذاری که ولی نعمتم بودی، فرموده تو بر من منت می‌گذاری که ما بنی اسرائیل را برده خود کرده‌ای؟)

تفسیر نمونه

منظور از داستان قتل همان است که در سوره قصص آیه ۱۵ آمده است که موسی (علیه السلام) دو نفر را که یکی از فرعونیان و دیگری از بنی اسرائیل بود در حال جنگ و دعوا دید، به حمایت مظلوم یعنی مرد بنی اسرائیلی برخاست و به ظالم حمله کرد، ضربه ای بر او فرود آورد که با همان یک ضربه از پا درآمد.

تفسیر نور

۱. موسی به فرعون گفت: من باید در خانه‌ی پدرم بزرگ می‌شدم، چرا پدرم را به بردگی کشاندی که من به اجبار در خانه‌ی تو بزرگ شوم، آیا این، نعمت است که آن راسپاس گزارم و یا اسارت است؟! گرچه در کاخ تو همه‌ی وسائل رفاه برای من بود، ولی من از این که بنی اسرائیل گرفتار بودند، ناراحتم.
۲. تکبر، زشتی‌ها را نزد انسان زیبا جلوه می‌دهد. (تلك نعمه تمنها علی)
۳. اگر کسی را بزرگ کردیم، یا حرفه‌ای به او آموختیم، یا در امر ازدواج و مسکن و امثال آن به او کمکی کردیم، نباید با این دلیل و بهانه، سخن حقّ او را نپذیریم. (ألم نربك فينا وليداً)



فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ

مؤمنون ۴۷

به همین جهت گفتند چرا ما به دو نفر بشر مثل خودمان ایمان آوریم با اینکه طایفه این دو همه پرستش ما می‌کردند

تفسیر المیزان

مراد از بشر بودن آن دو (موسی و هارون) و همانند بودنشان با آنان این است که این دو فضیلتی بر ما ندارند، و چطور می‌توانند فضیلتی داشته باشند و حال آنکه دودمانشان بردگان مایند؟ پس ما همانطور که بر قوم آن دو برتری داریم، بر خود آن دو نیز برتری داریم. و چون برتری داریم، آن دو نیز باید ما را بپرستند، همانطور که قومشان ما را می‌پرستند

تفسیر نمونه

یکی از نشانه‌های روشن برتری جوئی آنها این بود که ((گفتند: آیا ما به دو انسان همانند خودمان ایمان بیاوریم در حالی که قوم آنها (بنی اسرائیل) بندگان و بردگان ما هستند))؟! نه تنها ما نباید زیر بار آنها برویم، بلکه آنها همیشه باید بندگی ما کنند!

آنها پیامبران را متهم به برتری جوئی و سلطه‌طلبی می‌کردند در حالی که خودشان بدترین سلطه جو بودند و آثار این خوی زشت در این گفتارشان به خوبی نمایان است.

تفسیر نور

موسی و هارون، از نژاد بنی اسرائیل بودند. (وقومهما لنا عابدون) (با توجه به اینکه بنی اسرائیل برده‌ی فرعونیان قرار گرفته بودند)



الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

اعراف ۱۵۷

همان کسان که آن رسول پیغمبر ناخوانده درس را که وصف وی را نزد خویش در تورات و انجیل نوشته می‌یابند پیروی کنند، پیغمبری که به معروفشان و می‌دارد و از منکر بازشان می‌دارد و چیزهای پاکیزه را حلالشان می‌کند و پلیدی‌ها را حرامشان می‌کند تکلیف گرانشان را با قیدهایی که بر آنها بوده است بر می‌دارد، کسانی که بدو ایمان آورده و گرامیش داشته و یاریش کرده‌اند و نوری را که به وی نازل شده پیروی کرده‌اند آنها خودشان رستگارانند

تفسیر المیزان

[معنای "اصر" در "و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ"] راغب در مفردات گفته است: "اصر" به معنای گره زدن و حبس کردن به قهر است، در قرآن هم که می‌فرماید: "و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ" معنایش این است که خداوند چیزهایی را که مانع ایشان از خیرات و رسیدن به صواب می‌شود از آنان بردارد. و "اغلال" جمع "غل" و به معنای طوق و بندی است که به دست و پای اشخاص می‌اندازند.

تفسیر نمونه

او بسان مدعیان دروغین نبوت و رسالت که هدفشان به زنجیر کشیدن توده‌های مردم و استعمار و استثمار آنها است، نیست، نه تنها بندی بر آنها نمی‌گذارد، بلکه ((بارها را از دوش آنان بر می‌دارد، و غل و زنجیرهایی را که بر دست و پا و گردنشان سنگینی می‌کرد، می‌شکند))

تفسیر نور

کلمه‌ی «اصر»، در اصل به معنای نگهداری و محبوس کردن است و به هر کار و تکلیف سخت و دشوار که انسان را از فعالیت باز دارد گفته می‌شود، چنانکه به عهد و پیمان و کیفر نیز گفته شده است. «اغلال»، جمع «غل»، به معنای زنجیر، شامل عقائد باطل، خرافات، بت‌پرستی، بدعت و سنت‌های دست و پاگیر جاهلی می‌شود. عادات و رسوم غلط، زنجیری بر افکار مردم است. انسان بدون انبیا، وابسته و اسیر است. «يضع عنهم اصرهم و الاغلال»



فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿حَجَر ٢٩﴾

پس چون کار او را به پایان رسانیدم و از روح خود در او دمیدم باید که برایش بسجده افتید

تفسیر المیزان

"نسویه" به معنای این است که چیزی را به گونه‌ای معتدل و مستقیم کنی که خود قائم به امر خود باشد، به طوری که هر جزء آن در جایی و به نحوی باشد که باید باشد. و تسویه انسان نیز این است که هر عضو آن در جایی قرار گیرد که باید قرار بگیرد، و در غیر آنجا غلط است، و به حالی و وصفی هم قرار بگیرد که غیر آن سزاوار نیست. و در جمله "و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي" نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله‌ای دیگر - این معنای لغوی نفخ است، ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می‌کنند، و در آیه شریفه مقصود از آن ایجاد روح در آدمی است. البته اینکه می‌گوییم در آدمی، معنایش این نیست که روح مانند باد که در جسم باد کرده داخل است در بدن آدمی داخل باشد، بلکه معنایش ارتباط دادن و برقرار کردن رابطه میان بدن و روح است، هم چنان که در آیه "ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ" «مومنون ۱۳ و ۱۴»، و آیه "قُلْ يَتُوبَاكُمْ مَلِكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ" «سجده ۱۱» به این معنا اشاره شد.

چون در آیه اول همانطور که ملاحظه می‌کنید، می‌فرماید: روح انسانی همان بدنی است که خلقت دیگر به خود گرفته، بدون اینکه چیزی بر آن اضافه شده باشد. و در آیه دوم می‌فرماید: روح در هنگام مرگ از بدن گرفته می‌شود در حالی که بدن به حال خود باقی است، و چیزی از آن کم نمی‌گردد.

پس روح، امر وجودی است که فی نفسه یک نوع اتحاد با بدن دارد و آن این است که متعلق به بدن است، و در عین حال یک نوع استقلال هم از بدن دارد به طوری که هر وقت تعلقش از بدن قطع شد از او جدا می‌شود. در تفسیر آیه "و لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ" «بقره ۱۵۴» در جلد اول این کتاب پارهای مطالب که مربوط به این مقام است گذشت. در آیه مورد بحث اگر روح را به خود نسبت داده و اضافه کرده به منظور تشریف و احترام بوده، و از باب اضافه لامی است که اختصاص و ملکیت را می‌رساند.

و معنای آیه این می‌شود: وقتی من ترکیب آن را تعدیل نموده و صنع بدنش را تمام کردم، و سپس روح بزرگ منسوب به خود را که من میان آن و بدن او ارتباط برقرار کرده ایجاد نمودم، شما برای سجده بر او به زمین بیفتید.

تفسیر نور

۱. مراد از دمیده شدن روح خدا در انسان، جان داشتن و نفس کشیدن نیست، زیرا که حیوانات نیز نفس می‌کشند، بلکه مراد اعطای صفاتی چون خلاقیت، اراده و علم، از سوی خداوند به انسان است. و نسبت روح به خداوند برای شرافت روح است نظیر بیت‌الله و شهرالله.
۲. سجده فرشتگان بر آدم، یک سجده تشریفاتی نبود، بلکه به معنای خضوع آنان در برابر آدم و نسل او بود. یعنی فرشتگان نیز در خدمت بشر و مسخر اویند
۳. آفرینش انسان، کامل و متعادل است. «سوئته»
۴. سجده فرشتگان، بخاطر دمیدن شدن روح خدا بود. «نفخت فیهِ من روحی فقَعُوا»
- تن آدمی شریف است به جان آدمیت‌نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
۵. انسان موجودی است دو بُعدی و در هر دو بُعد کامل است. در بُعد مادی «سوئته» در بُعد معنوی «نفخت فیهِ من روحی»
۶. انسان مظهر تجلی بعضی صفات خداوند است. «روحی»
۷. معنویت نیاز به تن و مرکب مادی دارد. «سوئته و نفخت فیهِ...»



أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ

جائیه ۲۳

هیچ دیدی آن کسی را که هوای نفس خود را خدای خود گرفت و خدا او را با داشتن علم گمراه کرد و بر گوش و قلبش مهر نهاد و بر چشمش پرده انداخت، دیگر بعد از خدا چه کسی او را هدایت می‌کند آیا باز هم متذکر نمی‌شوید؟

تفسیر المیزان

از ظاهر سیاق چنین بنظر می‌رسد که جمله "أَفَرَأَيْتَ" در مقام شگفت‌انگیزی شنونده است، می‌خواهد بفرماید: آیا تعجب نمی‌کنی از کسی که حالش چنین حالی است؟ و مراد از جمله "اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ" از آنجا که کلمه "اله" مقدم بر کلمه "هواه" آمده، (با اینکه می‌توانست بفرماید کسی که هوای خود را خدای خود گرفته)، این است که بفهماند چنین کسی می‌داند که اله و خدایی دارد که باید او را بپرستد- و او خدای سبحان است- و لیکن به جای خدای سبحان هوای خود را می‌پرستد، و در جای خدا قرار داده اطاعتش می‌کند. پس چنین کسی آگاهانه به خدای سبحان کافر است، و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: "وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ" خدا او را در عین داشتن علم گمراه کرد.

و معنای گرفتن اله، پرستیدن آن است. و مراد از پرستش هم اطاعت کردن است، چون خدای سبحان اطاعت را عبادت خوانده، و فرموده: "أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ" و أَنْ اعْبُدُونِي " (یس ۶۰ و ۶۱) و اعتبار عقلی هم موافق با این معنا است، چون عبادت چیزی به جز اظهار خضوع و مجسم نمودن بندگی بنده نیست. عابد در عبادتش می‌خواهد این معنا را مجسم سازد، که من بجز آنچه معبودم اراده کرده اراده نمی‌کنم، و به جز آنچه او راضی است عمل نمی‌کنم. و بنا بر این، هر کس هر چیزی را اطاعت کند در حقیقت او را عبادت کرده و او را معبود خود گرفته است، پس اگر هوای نفس خود را اطاعت کند، آن را اله خود گرفته و پرستیده، با اینکه غیر خدا و غیر هر کسی که خدا دستور دهد نباید اطاعت شود.

تفسیر نمونه

در اینجا این سؤال مطرح است که چگونه ممکن است انسان هوای نفس خویش را معبود خود سازد؟ ولی روشن است هنگامی که فرمان خدا را رها کرد، و به دنبال خواست دل و هوای نفس افتاد، و اطاعت آن را بر اطاعت حق مقدم شمرد، این همان پرستش هوای نفس است، چرا که یکی از معانی معروف ((عبادت و پرستش)) اطاعت است.

تفسیر نور

۱. مراد از هوی پرستی نادیده گرفتن وظیفه و پیروی از غریزه است. هوی پرستی ابزار شناخت را از کار می‌اندازد، نه چشم حقیقت را می‌بندد و نه گوش حق را می‌شنود و نه دل درک صحیح دارد. عامل هوی پرستی گرایش به مادیات است. چنانکه در جای دیگر می‌خوانیم: «اِخْلُدْ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبِعْ هَوَاهُ»
۲. هوی پرستی نوعی شرک و هوی پرست سزاوار توبیخ است. «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»
۳. با اینکه هوس‌ها در درون است ولی بازتاب هوا پرستی در اعمال انسان هویداست. «أَفَرَأَيْتَ»
۴. انسان ذاتاً موجودی پرستش‌گر است اما در انتخاب معبود منحرف می‌شود و به جای خدا به سراغ هوس‌ها می‌رود. «اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»



هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ **بقره ۲۹**

او است که هر چه در زمین هست یکسره برای شما آفرید سپس باسماں پرداخت و هفت آسماں پیا ساخت و بهمه چیز دانا است

تفسیر نمونه

و به این ترتیب ارزش وجودی انسانها و سروری آنان را نسبت به همه موجودات زمینی مشخص می کند، و درست از اینجا در می یابیم که این انسان را خدا برای امر بسیار پر ارزش و عظیمی آفریده است، همه چیز را برای او آفریده او را برای چه چیز؟ آری او عالیتترین موجود در این صحنه پهناور است و از تمامی آنها ارزشمندتر. تنها این آیه نیست که مقام والای انسان را یادآور می شود، بلکه در قرآنايات فراوانی می یابیم که انسان را هدف نهائی آفرینش کل موجودات جهان معرفی می کند، چنانکه در آیه ۱۳ سوره جاثیه آمده است: و سخر لکم ما فی السماوات و الارض

و در جای دیگر به طور مشروحتر می خوانیم:

و سخر لکم الفلک.... و سخر لکم الانهار.... و سخر لکم اللیل و النهار... و سخر لکم البحر.... و سخر لکم الشمس و القمر...

تفسیر نور

هستی، برای بشر آفریده شده است. «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» نظام هستی، هدفدار است و در آفرینش جهان، تدبیر و طرح حکیمانه مطرح بوده است. «خلق لکم» هیچ آفریده‌ای در طبیعت بی‌هوده نیست، هر چند ما راه استفاده از آن را ندانیم. «خلق لکم» اصل آن است که همه چیز برای انسان مباح است، مگر دلیل مخصوصی آن را رد کند. «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» دنیا برای انسان است، نه انسان برای دنیا. «خلق لکم» انسان می‌تواند از نظر علمی، به جایی برسد که از تمام مواهب طبیعی بهره‌گیری کند و اسرار هستی را کشف و آنرا تسخیر نماید. «لکم» بهره‌گیری از مواهب زمین، برای همه است. «خلق لکم ما فی الارض» آسمان‌های هفتگانه جهان، دارای اعتدال و بدون کمترین اعوجاج و ناهماهنگی است. «فسوآهن سبع سموات» آفرینش آسمان و زمین، همه بر اساس علم الهی است. «خلق لکم... علیم»



وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ **قیامه ۲**

و قسم به نفس بسیار ملامت کننده

تفسیر المیزان

و منظور از "نفس لوامه" نفس مؤمن است، که همواره در دنیا او را به خاطر گناهانش و سرپیچی از اطاعت خدا ملامت می کند، و در روز قیامت سودش می‌رساند.

تفسیر نمونه

سوگند به روز قیامت و وجدان ملامت گر؟ لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ

بازتاب ((نفس لوامه)) در وجود انسانها بسیار وسیع و گسترده، و از هر نظر قابل دقت و مطالعه است، و در بحث نکات اشاره بیشتری به آن خواهیم کرد. وقتی ((عالم صغیر)) یعنی وجود انسان در دل خود محکمه و دادگاه کوچکی دارد، چگونه ((عالم کبیر)) با آن عظمتش محکمه عدل عظیمی نخواهد داشت؟ و از اینجا است که ما از وجود وجدان اخلاقی پی به وجود رستاخیز و قیامت می‌بریم و نیز از همینجا رابطه جالب این دو سوگند روشن می شود، و به تعبیر دیگر سوگند دوم دلیلی است بر سوگند اول.



قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا شمس ۹
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا شمس ۱۰

(سوگند به این آیات) که هر کس جان خود را از گناه پاک سازد رستگار می‌شود
و هر کس آلوده‌اش سازد زیانکار خواهد گشت

تفسیر المیزان

کلمه "فلاح" به معنای ظفر یافتن به مطلوب و رسیدن به هدف است، بر خلاف "خیبت" که به معنای ظفر نیافتن و نرسیدن به هدف است، و کلمه "زکاه" به معنای روییدن و رشد گیاه است به رشدی صالح و پربرکت و ثمربخش، و کلمه "تزکیه" به معنای رویاندن آن است به همان روش و کلمه "دسی" به معنای آن است که چیزی را پنهانی داخل در چیز دیگر کنیم، و مراد از این کلمه در آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابل تزکیه ذکر شده، این است که انسان نفس خود را به غیر آن جهت که طبع نفس مقتضی آن است سوق دهد، و آن را بغیر آن تربیتی که مایه کمال نفس است تربیت و نمو دهد.
و تعبیر از اصلاح نفس و افساد آن به تزکیه و تدسی مبتنی بر نکته‌ای است که آیه "فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَ تَقْوَاهَا" بر آن دلالت دارد، و آن این است که: کمال نفس انسانی در این است که به حسب فطرت تشخیص دهنده فجور از تقوی باشد، و خلاصه آیه شریفه می‌فهماند که دین، یعنی تسلیم خدا شدن در آنچه از ما می‌خواهد که فطری نفس خود ما است، پس آراستن نفس به تقوا، تزکیه نفس و تربیت آن به تربیتی صالح است، که مایه زیادتر شدن آن، و بقای آن است.

تفسیر نور

۱. سوگند به خورشید و ماه و شب و روز و زمین و آسمان و روح انسان که سعادت انسان در گرو رشد معنوی است نه زندگی مادی <<والشمس... قد افلح من زکاه>>
۲. اگر نفس را رها کنیم، انسان را به سقوط می‌کشاند. لذا نفس را باید کنترل کرد. <<زکاه>>
۳. تزکیه و خودسازی، محروم کردن نیست، رشد دادن است. <<زکاه>>
۴. هر کس نفس خود را در لابلای عادات و رسوم و پندارها مخفی کند و غافلانه دنبال تأمین خواسته‌های نفسانی رود، محرومیت بزرگی خواهد داشت. <<قد خاب من دسها>>



اَفْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ علق ۱
خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ علق ۲
اَفْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ علق ۳
الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ علق ۴

بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید
انسان را از خونی بسته شده آفرید
بخوان که پروردگارت از هر کریمی کریم‌تر است
کسی است که به وسیله قلم تعلیم کرد

تفسیر المیزان

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه "قرائت" به معنای ضمیمه کردن حروف و کلمات به یکدیگر در زبان است. و به هر حال وقتی گفته می‌شود "قرات الکتاب" معنایش این است که از ضمیمه کردن چند حرف از آن، کلمه در آوردم و از ضمیمه کردن کلمات آن با یکدیگر جمله‌هایی در آورده، مطالبی استفاده کردم، هر چند که آن حروف و این کلمات را به زبان هم نیاورده باشی پس قرائت، هم شامل مطالعه می‌شود، و هم شامل آنجایی که جمع حروف و کلمات را تلفظ بکنی، و هم آنجایی که این عمل را با شنیدن انجام دهی، که اطلاق قرائت بر معنای اخیر تلاوت هم نامیده می‌شود.

و در جمله "رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ" اشاره شده است به اینکه رب تو تنها و تنها آن کسی است که عالم آفریده، و این همان توحید ربوبیت است که مقتضی است عبادت را در او منحصر کنند، و این خود رد اعتقاد مشرکین است که می‌گفتند خدای سبحان تنها خلقت و ایجاد را به عهده دارد، و اما ربوبیت یعنی مالکیت و تدبیر عالم از آن مقربین درگاه او است، و خدای تعالی بعد از ایجاد عالم تدبیر امور آن را به عهده آنان گذاشت، که یا از جنس فرشتگانند، و یا از جنس جن، و یا افراد برجسته‌ای از انسان. در آیه مورد بحث اشاره کرده به اینکه خیر، چنین نیست، و تصریح کرده به اینکه ربوبیت هم مانند خلقت مخصوص خدای تعالی است.

و در جمله "خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ" منظور از "انسان" جنس بشر است، که از راه تناسل پدید می‌آید، و کلمه "علق" به معنای خون بسته شده است، یعنی اولین حالتی که منی در رحم به خود می‌گیرد. پس آیه شریفه، به تدبیر الهی وارد بر انسان اشاره دارد، تدبیرش از لحظه‌ای که به صورت علقه در می‌آید، تا وقتی که انسانی تام الخلقه می‌شود، و دارای صفاتی عجیب و افعالی محیر العقول می‌گردد، پس انسان انسانی تمام و کامل نمی‌شود، مگر به تدبیر مستمر و پی در پی خدای تعالی که این تدبیر پی در پی چیزی نیست مگر خلقت پی در پی، (پس ممکن نیست خلقت را از خدا و تدبیر را از غیر او بدانیم) پس خدای تعالی بعین همان دلیل که خالق انسان است مدبر او نیز هست، در نتیجه انسان چاره‌ای جز این ندارد که خدای واحد را رب خود بگیرد. بنا بر این در جمله مورد بحث احتیاجی بر توحید در ربوبیت شده است.

"الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ" - حرف باء در این جمله سببیت را می‌رساند، می‌فرماید: خدای تعالی قرائت و یا کتابت و قرائت را به وسیله قلم بیاموخت، و این جمله هم می‌تواند حالیه باشد، و هم استینافیه، و به هر حال زمینه آن زمینه تقویت روح رسول خدا (ص) و از بین بردن اضطراب آن حضرت است، اضطرابی که از دستور قبلی به آن جناب دست داده بود، چون دستور خواندن به کسی که امی است، نه سواد خواندن دارد و نه نوشتن، اضطراب آور است، گویا فرموده: کتاب پروردگارت را بخوان، کتابی را که او به تو وحی می‌کند، و از این فرمان اضطراب و خوفی به خود راه مده، و چه جای ترسیدن است؟ در حالی که پروردگار اکرم تو آن کسی است که قرائت را به وسیله قلم به انسان آموخت؟ خوب، وقتی سواد سواد دارها هم به وسیله قلم است که او آفریده، و در اختیارشان قرار داده، تا منویات خود را بنویسند، چرا نتوانند قرائت کتاب خود را بدون وساطت قلم به تو تعلیم دهد؟ آن هم با اینکه به تو امر کرده که: "بخوان" اگر تو را توانای بر خواندن نکرده بود، هرگز امر به آن نمی‌کرد.

تفسیر نمونه

قابل توجه اینکه در اینجا قبل از هر چیز تکیه روی مسئله ربوبیت پروردگار شده است، و می‌دانیم ((رب)) به معنی ((مالک مصلح)) است کسی که هم صاحب چیزی است و هم به اصلاح و تربیت آن می‌پردازد. سپس برای اثبات ربوبیت پروردگار روی مسئله خلقت و آفرینش جهان هستی تکیه شده، چرا که بهترین دلیل بر ربوبیت او خالقیت او است، کسی عالم را تدبیر می‌کند که آفریننده آن است. این در حقیقت پاسخی است به مشرکان عرب که خالقیت خدا را پذیرفته بودند، اما ربوبیت و تدبیر را برای بتها قائل بودند! به علاوه ربوبیت خداوند و تدبیر او در نظام هستی بهترین دلیل بر اثبات ذات مقدس او است.

تفسیر نور

۱. آغاز تحصیل علم باید با نام خدا باشد. <<قرء باسم ربك>> فارغ التحصیلان نیز باید در راه او باشند. <<فاذا فرغت فانصب و الی ربك فارغب>>
۲. بیان آفرینش انسان از خون بسته شده، هم یک پیشگویی علمی است و هم راهی برای تربیت انسان که بداند مبدا او از چیست و گرفتار غرور نشود.
۳. آفرینش همه هستی در یکسو <<الَّذِي خَلَقَ>> و آفرینش انسان در یک سوی دیگر <<خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ>>



يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ مدثر ۱
قُمْ فَأَنْذِرْ مدثر ۲
وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ مدثر ۳
وَتَبَّابَكَ فَطَهِّرْ مدثر ۴
وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ مدثر ۵

هان ای روپوش به خود پیچیده
برخیز و انذار کن
و پروردگارت را تکبیر گوی
و جامهات را از هر آلودگی پاک بدار
و از پلیدیها دوری نما

تفسیر المیزان

کلمه "مدثر" معنایش پیچیدن جامه و پتو و امثال آن به خود در هنگام خواب است، و خطاب در این جمله به رسول خدا (ص) است، که در چنین حالی بوده، و لذا به همان حالی که داشته یعنی "پتو به خود پیچیده" مورد خطاب قرار گرفته، تا ملاطفت را برساند، نظیر جمله "یا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ" که این انس و ملاطفت را می‌رساند. "قُمْ فَأَنْذِرْ" ظاهراً مراد تنها این است که آن جناب را امر به انذار کند، بدون اینکه نظری داشته باشد به اینکه چه کسی را انذار کند، پس در حقیقت معنای جمله این است که به وظیفه انذار قیام کن.

تفسیر نمونه

تکبیه بر خصوص انذار با اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بشیر است و هم ((نذیر)) به خاطر آن است که ((انذار)) مخصوصاً در آغاز کار تاءثیر عمیقتری در بیدار کردن ارواح خفته دارد.

تفسیر نور

۱. در قرآن، دو مرتبه کلمه «قُمْ» آمده که هر دو خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، یکی برای نماز شب و خودسازی <<قُمْ اللَّیْلَ>> و دیگری برای ارشاد و جامعه سازی. <<قُمْ فَأَنْذِرْ>>
۲. تمام حالات پیامبر، مورد توجه و عنایت خاص خداوند است. <<یا ایُّهَا الْمَدْثَرُ>>
۳. شرط نجات مردم آن است که رهبران دینی حرکت کنند و انزوا و استراحت را کنار بگذارند. <<قُمْ فَأَنْذِرْ>>
۴. با اینکه انبیا هم بشارت می‌دهند و هم انذار، ولی برای غفلت زدایی و بیدار کردن مردم، هشدار لازم است نه بشارت. <<فَأَنْذِرْ>>
۵. انسان در معرض انواع خطرهای قرار دارد و کار انبیا هشدار به بشر در مورد انواع خطرهای دنیوی و اخروی است. <<فَأَنْذِرْ>>
۶. برای انجام مأموریت های الهی، با تمام وجود به پا خیزید. <<قُمْ فَأَنْذِرْ>>
۷. قیام انبیا برگرفته از فرمان وحی است نه بر اثر ریاست طلبی، برتری جویی و هوای نفس. <<قُمْ فَأَنْذِرْ>>



یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ۚ انشاق ۶

هان ای انسان! تو در راه پروردگارت تلاش می‌کنی و بالأخره او را دیدار خواهی کرد

تفسیر المیزان

راغب گفته کلمه "کدح" به معنای تلاش کردن، و خسته شدن است «۲». پس در این کلمه معنی سیر است. و بعضی «۳» گفته‌اند: "کدح" تلاش نفس است در انجام کاری تا اینکه آثار تلاش در نفس نمایان گردد. و بنا بر این، در این کلمه معنای سیر هم خوابیده، به دلیل اینکه با کلمه "الی" متعددی شده، پس معلوم می‌شود که در کلمه "کدح" در هر حال معنای سیر خوابیده.

و جمله "فملاقیه" عطف است بر کلمه "کادح"، و با این عطف بیان کرده که هدف نهایی این سیر و سعی و تلاش، خدای سبحان است، البته بدان جهت که دارای ربوبیت است، یعنی انسان بدان جهت که عبدی است مربوب و مملوک و مدبر، و در حال تلاشش به سوی خدای سبحان است دائماً در حال سعی و تلاش و رفتن بسوی خدای تعالی است، بدان جهت که رب و مالک و مدبر امر اوست، چون عبد برای خودش مالک چیزی نیست، نه اراده و نه عمل، پس او باید اراده نکند مگر آنچه که پروردگارش اراده کرده باشد، و انجام ندهد مگر آنچه را که او دستور داده باشد، پس بنده در اراده و عملش مسئول خواهد بود.

از اینجا معلوم شد اولاً: جمله "إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ" خود حجتی است بر معاد، برای اینکه توجه فرمودی ربوبیت خدای تعالی تمام نمی‌شود مگر با عبودیت بندگان، و عبودیت هم تصور ندارد مگر با بودن مسئولیت، و مسئولیت هم تمام نمی‌شود مگر با برگشتن به سوی خدا و حساب اعمال، این نیز تمام نمی‌شود مگر با بودن جزا. و ثانیاً: معلوم شد منظور از ملاقات پروردگار منتهی شدن به سوی او است، یعنی به جایی که در آن هیچ حکمی نیست جز حکم او، و هیچ مانعی نیست که بتواند از انفاذ حکمش جلوگیری کند. و ثالثاً: اینکه مخاطب در این آیه انسان است اما نه از هر جهت، بلکه از همین جهت که انسان است، پس مراد از این کلمه جنس انسان است، برای اینکه ربوبیت خدای تعالی عام است و شامل همه چیز و همه انسانها می‌شود.

تفسیر نمونه

این آیه اشاره به یک اصل اساسی در حیات همه انسانها است، که همواره زندگی آمیخته با زحمت و رنج و تعب است، حتی اگر هدف رسیدن به متاع دنیا باشد، تا چه رسد به اینکه هدف آخرت و سعادت جاویدان و قرب پروردگار باشد، این طبیعت زندگی دنیا است، حتی افرادی که در نهایت رفاه زندگی می‌کنند آنها نیز از رنج و زحمت و درد بر کنار نیستند. تعبیر به ((ملاقات پروردگار)) در اینجا، خواه اشاره به ملاقات صحنه قیامت که صحنه حاکمیت مطلقه او است باشد، یا ملاقات جزا و پاداش و کیفر او، یا ملاقات خود او از طریق شهود باطن، نشان می‌دهد که این رنج و تعب تا آن روز ادامه خواهد یافت، و زمانی به پایان می‌رسد که پرونده این دنیا بسته شود و انسان با عملی پاک خدای خویش را ملاقات کند. آری راحتی بی رنج و تعب، تنها در آنجا است.

تفسیر نور

کلمه «کَدَح» هم به معنای تلاش و کوشش آمده و هم به معنای آسیب وارد کردن، یعنی انسان به سوی پروردگارش پیش می‌رود ولی رفتنی همراه با رنج و تعب که گویا به خود آسیب و خدشه وارد می‌کند.



لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ
فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ **بقره ۲۵۶**

هیچ اکراهی در این دین نیست، همانا کمال از ضلال متمایز شد، پس هر کس به طغیانگران کافر شود و به خدا ایمان آورد، بر دستاویزی محکم چنگ زده است، دستاویزی که ناگسستنی است و خدا شنوا و دانا است

تفسیر المیزان

"اکراه" به معنای آن است که کسی را به اجبار وادار به کاری کنند. کلمه "رشد" که هم با ضمه "راء" و هم با ضمه "راء" و شین "خوانده می‌شود به معنای رسیدن به واقع مطلب و حقیقت امر و وسط طریق است، مقابل "رشد" کلمه "غی" قرار دارد، که عکس آن را معنا می‌دهد، بنا بر این "رشد" و "غی" اعم از هدایت و ضلالت هستند، برای اینکه هدایت به معنای رسیدن به راهی است که آدمی را به هدف می‌رساند، و ضلالت هم (بطوری که گفته شده) نرسیدن به چنین راه است ولی ظاهراً استعمال کلمه "رشد" در رسیدن به راه اصلی و وسط آن از باب انطباق بر مصداق است. ساده‌تر بگوییم: یکی از مصادیق رشد و یا لازمه معنای رشد، رسیدن به چنین راهی است، چون گفتیم رشد به معنای رسیدن به وجه امر و واقع مطلب است و معلوم است که رسیدن به واقع امر، منوط بر این است که راه راست و وسط طریق را پیدا کرده باشد، پس رسیدن به راه، یکی از مصادیق وجه الامر است. پس حق این است که کلمه "رشد" معنایی دارد و کلمه "هدایت" معنایی دیگر، الا اینکه با اعمال عنایتی خاص به یکدیگر منطبق می‌شوند.

و همچنین کلمه "غی" و "ضلالت" به یک معنا نیستند، بلکه هر یک برای خود معنایی جداگانه دارند، اما این دو نیز با اعمال عنایتی مخصوص، در موردی هر دو با یکدیگر منطبق می‌شوند، و به همین جهت قبلاً گفتیم که "ضلالت" به معنای انحراف از راه (با در نظر داشتن هدف و مقصد) است، ولی "غی" به معنای انحراف از راه با نسیان و فراموشی هدف است.

و در جمله: "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ"، دین اجباری نفی شده است، چون دین عبارت است از یک سلسله معارف علمی که معارفی عملی به دنبال دارد، و جامع همه آن معارف، یک کلمه است و آن عبارت است از "اعتقادات"، و اعتقاد و ایمان هم از امور قلبی است که اکراه اجبار در آن راه ندارد، چون کاربرد اکراه تنها در اعمال ظاهری است، که عبارت است از حرکاتی مادی و بدنی (مکانیکی)، و اما اعتقاد قلبی برای خود، علل و اسباب دیگری از سنخ خود اعتقاد و ادراک دارد و محال است که مثلاً جهل، علم را نتیجه دهد، و یا مقدمات غیر علمی، تصدیقی علمی را بزاید.

خدای تعالی دنبال جمله "لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ"، جمله "قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ"، را آورده، تا جمله اول را تعلیل کند، و بفرماید که چرا در دین اکراه نیست، و حاصل تعلیل این است که اکراه و اجبار - که معمولاً از قوی نسبت به ضعیف سر می‌زند - وقتی مورد حاجت قرار می‌گیرد که قوی و ما فوق (البته به شرط اینکه حکیم و عاقل باشد، و بخواهد ضعیف را تربیت کند) مقصد مهمی در نظر داشته باشد، که نتواند فلسفه آن را به زیر دست خود بفهماند، (حال یا فهم زیر دست قاصر از درک آن است و یا اینکه علت دیگری در کار است) ناگزیر متوسل به اکراه می‌شود، و یا به زبردست دستور می‌دهد که کورکورانه از او تقلید کند و...

و اما امور مهمی که خوبی و بدی و خیر و شر آنها واضح است، و حتی آثار سوء و آثار خیری هم که به دنبال دارند، معلوم است، در چنین جایی نیازی به اکراه نخواهد بود، بلکه خود انسان یکی از دو طرف خیر و شر را انتخاب کرده و عاقبت آن را هم (چه خوب و چه بد) می‌پذیرد و دین از این قبیل امور است، چون حقایق آن روشن، و راه آن با بیانات الهیه واضح است، و سنت نبویه هم آن بیانات را روشن‌تر کرده پس معنی "رشد" و "غی" روشن شده، و معلوم می‌گردد که رشد در پیروی دین و غی در ترک دین و روگردانی از آن است، بنا بر این دیگر علت ندارد که کسی را بر دین اکراه کنند.

و این آیه شریفه یکی از آیاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه مبنا و اساس دین اسلام شمشیر و خون نیست، و اکراه و زور را تجویز نکرده، پس سست بودن سخن عده‌ای از آنها که خود را دانشمند دانسته، یا متدین به ادیان دیگر هستند، و یا به هیچ دینانی متدین نیستند، و گفته‌اند که: اسلام دین شمشیر است، و به مساله جهاد که یکی از ارکان این دین است، استدلال نموده‌اند، معلوم می‌شود.

جواب از گفتار آنها در ضمن بحثی که قبلاً پیرامون مساله "قتال" داشتیم گذشت، در آنجا گفتیم که آن قتال و جهادی که اسلام مسلمانان را به سوی آن خوانده، قتال و جهاد به ملاک زورمداری نیست، نخواستۀ است با زور و اکراه دین را گسترش داده، و آن را در قلب تعداد بیشتری از مردم رسوخ دهد، بلکه به ملاک حق مداری است و اسلام به این جهت جهاد را رکن شمرده تا حق را زنده کرده و از نفیس‌ترین سرمایه‌های فطرت یعنی توحید دفاع کند، و اما بعد از آنکه توحید در بین مردم گسترش یافت، و همه به آن گردن نهادند، هر چند آن دین، دین اسلام نباشد، بلکه دین یهود یا نصارا باشد، دیگر اسلام اجازه نمی‌دهد مسلمانی با یک موحد دیگری نزاع و جدال کند، پس اشکالی که آقایان کردند ناشی از بی اطلاعی و بی توجهی بوده است.

از آنچه که گذشت این معنا روشن شد که آیه مورد بحث یعنی "لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ" به وسیله آیه‌ای که جهاد و قتال را واجب می‌کند نسخ نشده است، و قائلین به نسخ اشتباه کرده‌اند.

یکی از شواهد بر اینکه این آیه نسخ نشده، تعلیلی است که در خود آیه است، و می‌فرماید: "قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ"، "رشد" و "غی" از هم جدا شده‌اند و معقول نیست آیه‌ای که می‌خواهد این آیه را نسخ کند فقط حکمش (حرمت) را نسخ کرده، ولی علت حکم باقی بماند و اینکه می‌بینیم علت حکم باقی مانده برای اینکه مساله روشن شدن "رشد" از "غی" در اسلام چیزی نیست که برداشته شود، پس آیه "فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ" «توبه ۵» یا آیه "وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ" «بقره ۲۱۷» چون نمی‌تواند در ظهور حقانیت دین اثری داشته باشد، پس آن وقت نخواهد توانست حکمی را که معلول این ظهور است بردارد، و اصلاً چه ارتباطی میان آیات جهاد با آن مساله هست؟.

و به عبارتی دیگر در آیه شریفه، جمله "لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ" اینطور تعلیل می‌شود، که چون حق روشن است، بنا بر این قبولاندن حق روشن، اکراه نمی‌خواهد، و این معنا چیزی است که حالش قبل از نزول حکم قتال و بعد از نزول آن فرق پیدا نمی‌کند پس روشنایی حق، امری است که در هر حال ثابت است و نسخ نمی‌پذیرد.

کلمه "طاغوت" به معنای طغیان و تجاوز از حد است، ولی این کلمه، تا حدی مبالغه در طغیان را هم می‌رساند، مانند کلمه "ملکوت" و کلمه "جبروت" که مبالغه در مالکیت و جباریت است، و این کلمه در مواردی استعمال می‌شود که وسیله طغیان باشند، مانند اقسام معبودهای غیر خدا، امثال بتها و شیطانها و جن‌ها و پیشوایان ضلالت از بنی آدم، و هر متبوعی که خدای تعالی راضی به پیروی از آنها نیست، و این کلمه در مذکر و مؤنث و مفرد و تثنیه و جمع، مساوی است و تغییر نمی‌کند.

و اگر خداوند متعال در این آیه کفر را جلوتر از ایمان ذکر کرد و فرمود: "کسی که به طاغوت کفر بورزد و به خدا ایمان بیاورد" برای این است که موافق ترتیبی ذکر کرده باشد که با فعل جزا مناسب است، چون فعل جزا عبارت است از استمساک به عروۃ الوثقی، و این استمساک عبارت است از ترک هر کار و گرفتن عروۃ الوثقی، پس استمساک یک "ترک" می‌خواهد و یک "گرفتن"، لذا باید اول کفر را ذکر می‌کرد که عبارت است از ترک، سپس ایمان را که عبارت است از اخذ، تا فعل شرط مطابق با جزای آن باشد. و کلمه "استمساک" که مصدر است برای فعل ماضی (استمسک) به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است، و کلمه "عروۃ" به معنای دستگیره و یا به عبارت دیگر دستفای است که با آن چیزی را گرفته و بلند می‌کنند، مانند دسته کوزه و دلو و دستگیره ظرف‌های مختلف، البته گیاههای ریشه‌دار و نیز درخت‌هایی را که برگ آنها نمی‌ریزد "عروۃ" می‌نامند، و این کلمه در اصل به معنای "تعلق" می‌باشد و وقتی گفته می‌شود: "فلان عری فلانا"، معنایش این است که فلانی به فلان چیز تعلق و دلبستگی دارد.

و جمله مورد بحث، یعنی "فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى" استعاره است، و می‌خواهد بفرماید: رابطه ایمان با سعادت، رابطه عروۃ و دستگیره ظرف با ظرف و یا با محتوای ظرف است، همانطوری که گرفتن و برداشتن ظرف، گرفتن و برداشتنی مطمئن نیست مگر وقتی که دستگیره آن را بگیریم، به همان‌سان سعادت حقیقی امرش مستقر نمی‌شود، و امیدی به رسیدن به آن نیست مگر اینکه به خدا ایمان آورده و به طاغوت کفر بورزیم.



وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ **بقره ۳۰**

و چون پروردگارت بفرشتگان گفت: من می‌خواهم در زمین جانشینی بیافرینم گفتند: در آنجا مخلوقی پدید می‌آوردی که تباهی کند و خونها بریزند؟
با اینکه ما تو را بپاکی می‌ستائیم و تقدیس می‌گوییم؟ گفت من چیزها میدانم که شما نمیدانید

تفسیر المیزان

این آیات متعرض آن فرضی است که بخاطر آن انسان بسوی دنیا پائین آمد، و نیز حقیقت خلافت در زمین، و آثار و خواص آن را بیان می‌کند، و این مطلب بر خلاف سائر داستانهایی که در قرآن آمده، تنها در یک جا آمده است، و آن همین جا است.

پاسخی که در این آیه از ملائکه حکایت شده، اشعار بر این معنا دارد، که ملائکه از کلام خدای تعالی که فرمود: می‌خواهم در زمین خلیفه بگذارم، چنین فهمیده‌اند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزی در زمین میشود، چون میدانسته‌اند که موجود زمینی بخاطر اینکه مادی است، باید مرکب از قوایی غضبی و شهوی باشد، و چون زمین دار تراحم و محدود الجهات است، و مزاحمت در آن بسیار میشود، مرکباتش در معرض انحلال، و انتظامهایش و اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع میشود، لا جرم زندگی در آن جز بصورت زندگی نوعی و اجتماعی فراهم نمیشود، و بقاء در آن بحد کمال نمی‌رسد، جز با زندگی دسته جمعی، و معلوم است که این نحوه زندگی بالاخره فساد و خونریزی منجر میشود. در حالی که مقام خلافت همانطور که از نام آن پیداست، تمام نمیشود مگر به اینکه خلیفه نمایشگر مستخلف باشد، و تمامی شئون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار و احکام و تدابیری که بخاطر تامین آنها خلیفه و جانشین برای خود معین کرده. و خدای سبحان که مستخلف این خلیفه است، در وجودش مسمای باسما حسنی، و متصف بصفات علیایی از صفات جمال و جلال است، و در ذاتش منزله از هر نقصی، و در فعلش مقدس از هر شر و فساد است، (جلت عظمت) و خلیفه‌ای که در زمین نشو و نما کند، با آن آثاری که گفتیم زندگی زمینی دارد، لایق مقام خلافت نیست، و با هستی آمیخته با آن همه نقص و عیبش، نمیتواند آئینه هستی منزله از هر عیب و نقص، و وجود مقدس از هر عدم خدایی گردد، بقول معروف (تراب کجا؟ و رب الارباب کجا؟) و این سخن فرشتگان پرسش از امری بوده که نسبت بان جاهل بوده‌اند، خواسته‌اند اشکالی را که در مسئله خلافت یک موجود زمینی بذهنشان رسیده حل کنند، نه اینکه در کار خدای تعالی اعتراض و چون و چرا کرده باشند.

بدلیل این اعترافی که خدای تعالی از ایشان حکایت کرده، که دنبال سؤال خود گفته‌اند: (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ، تنها دانای علی الاطلاق و حکیم علی الاطلاق تویی)، چون این جمله با حرف (ان) که تعلیل را آماده می‌کند آغاز شده، می‌فهماند که فرشتگان مفاد جمله را مسلم میدانسته‌اند، (دقت بفرمائید)

پس خلاصه کلام آنان باین معنا برگشت می‌کند که: خلیفه قرار دادن تنها باین منظور است که آن خلیفه و جانشین با تسبیح و حمد و تقدیس زبانی، و وجودیش، نمایانگر خدا باشد، و زندگی زمینی اجازه چنین نمایشی باو نمیدهد، بلکه بر عکس او را بسوی فساد و شر می‌کشاند. از سوی دیگر، وقتی غرض از خلیفه نشان دادن در زمین، تسبیح و تقدیس بان معنا که گفتیم حکایت کننده و نمایشگر صفات خدایی تو باشد، از تسبیح و حمد و تقدیس خود ما حاصل است، پس خلیفه‌های تو مائیم، و یا پس ما را خلیفه خودت کن، خلیفه شدن این موجود زمینی چه فایده‌ای برای تو دارد؟.

خدای تعالی در رد این سخن ملائکه فرمود: (إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ، وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا،) خدای سبحان در پاسخ و رد پیشنهاد ملائکه، مسئله فساد در زمین و خونریزی در آن را، از خلیفه زمینی نفی نکرد، و نفرد: که نه، خلیفه‌ای که من در زمین می‌گذارم خونریزی نخواهند کرد، و فساد نخواهند انگيخت، و نیز دعوی ملائکه را (مبنی بر اینکه ما تسبیح و تقدیس تو می‌کنیم) انکار نکرد، بلکه آنان را بر دعوی خود تقریر و تصدیق کرد. در عوض مطلب دیگری عنوان نمود، و آن این بود که در این میان مصلحتی هست، که ملائکه قادر بر ایفاء آن نیستند، و نمیتوانند آن را تحمل کنند، ولی این خلیفه زمینی قادر بر تحمل و ایفای آن هست، آری انسان از خدای سبحان کمالاتی را نمایش میدهد، و اسراری را تحمل می‌کند، که در وسع و طاقت ملائکه نیست، این مصلحت بسیار ارزنده و بزرگ است، بطوری که مفسده فساد و سفک دماء را جبران می‌کند.

تفسیر نمونه

آیات مورد بحث از نخستین مرحله سخن می‌گوید، خواست خداوند چنین بود که در روی زمین موجودی بیافریند که نماینده او باشد، صفاتش پرتوی از صفات پروردگار، و مقام و شخصیتش برتر از فرشتگان خواست او این بود که تمامی زمین و نعمتهایش را در اختیار چنین انسانی بگذارد نیروها، گنجها، معادن و همه امکاناتش را. چنین موجودی می‌بایست سهم وافری از عقل و شعور و ادراک، و استعداد ویژه داشته باشد که بتواند رهبری و پیشوائی موجودات زمینی را بر عهده گیرد.

تفسیر نور

۱. خداوند ابتدا اسباب زندگی را برای انسان فراهم کرد، سپس او را آفرید. «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً ... اذ قال ربک للملائکه»
۲. آفرینش ملائکه، قبل از آدم بوده است. زیرا خداوند آفریدن انسان را با آنان در میان گذاشت.
۳. انتصاب خلیفه و جانشین و حاکم الهی، تنها بدست خداست. «آتی جاعل فی الارض خلیفه»
۴. انسان، جانشین دائمی خداوند در زمین است. «جاعل»

۵. انسان می‌تواند اشرف مخلوقات و لایق مقام خلیفه‌اللهی باشد «جاعل فی الارض خلیفه»
۶. ملائکه، فساد و خونریزی را کار دائمی انسان می‌دانستند. «یفسد... ویسفک»
۷. حاکم و خلیفه‌ی الهی باید عادل باشد، نه فاسد و فاسق. خلیفه نباید «یفسد فی الارض» باشد.
۸. طرح لیاقت خود، اگر بر اساس حسادت نباشد، مانعی ندارد. «و نحن نستیح بحمدک و نقدّس لک»
۹. عبادت و تسبیح در فضای آرام، تنها ملاک و معیار لیاقت نیست. «نحن نستیح»
۱۰. به خاطر انحراف یا فساد گروهی، نباید جلوی امکان رشد دیگران گرفته شود. با آنکه خداوند می‌دانست گروهی از انسان‌ها فساد می‌کنند، اما نعمت آفرینش را از همه سلب نکرد.
۱۱. مطیع و تسلیم بودن با سؤال کردن برای رفع ابهام منافاتی ندارد. «أتجعل فیها»
۱۲. خداوند فساد و خونریزی انسان را مردود ندانست، لکن مصلحت مهم‌تر و شایستگی و برتری انسان را طرح نمود. «انی اعلم ما لاتعلمون»
۱۳. توقع نداشته باشید همه‌ی مردم بی‌چون و چرا، سخن یا کار شما را بپذیرند. زیرا فرشتگان نیز از خدا سؤال می‌کنند. «قالوا أتجعل فیها»
۱۴. علوم و اطلاعات فرشتگان، محدود است. «مالا تعلمون»



وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَبْرِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا **اسراء ۷۰**

و ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم، و آنان را بر مرکبهای آبی و صحرایی سوار کردیم و از هر غذای لذیذ و پاکیزه روزیشان کردیم و بر بسیاری از مخلوقات خود برتریشان دادیم، آنهم چه برتری؟

تفسیر المیزان

این آیه در سیاق منت نهادن است، البته منتی آمیخته با عتاب، گویی خدای تعالی پس از آنکه فراوانی نعمت و تواتر فضل و کرم خود را نسبت به انسان ذکر نمود و او را برای به دست آوردن آن نعمتها و رزقها و برای اینکه زندگیش در خشکی به خوبی اداره شود سوار بر کشتیش کرد. و او پروردگار خود را فراموش نموده و از وی رو گردانید، و از او چیزی نخواست و بعد از نجات از دریا باز هم روش نخست خود را از سر گرفت با اینکه همواره در میان نعمتهای او غوطه‌ور بوده اینک در این آیه خلاصه‌ای از کرامتها و فضل خود را می‌شمارد، باشد که انسان بفهمد پروردگارش نسبت به وی عنایت بیشتری دارد، و مع الأسف انسان این عنایت را نیز مانند همه نعمتهای الهی کفران می‌کند. از همین جا معلوم می‌شود که مراد از آیه، بیان حال جنس بشر است، صرفنظر از کرامتهای خاص و فضائل روحی و معنوی که به عده‌ای اختصاص داده، بنا بر این آیه مشرکین و فاسقین را زیر نظر دارد، چه اگر نمی‌داشت و مقصود از آن انسان‌های خوب و مطیع بود معنای امتنان و عتاب درست در نمی‌آمد.

پس اینکه فرمود: "وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ" مقصود از تکریم اختصاص دادن به عنایت و شرافت دادن به خصوصیتی است که در دیگران نباشد، و با همین خصوصیت است که معنای "تکریم" با "تفضیل" فرق پیدا می‌کند، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد. حال که معنای تکریم و فرق آن با تفضیل روشن شد اینک می‌گوئیم: انسان در میان سایر موجودات عالم خصوصیتی دارد که در دیگران نیست، و آن داشتن نعمت عقل است، و معنای تفضیل انسان بر سایر موجودات این است که در غیر عقل از سایر خصوصیات و صفات هم انسان بر دیگران برتری داشته و هر کمالی که در سایر موجودات هست حد اعلای آن در انسان وجود دارد.

و این معنا در مقایسه انسان و تفنن‌هایی که در خوراک و لباس و مسکن و ازدواج خود دارد با سایر موجودات کاملاً روشن می‌شود، و همچنین فنونی را که می‌بینیم انسان در نظم و تدبیر اجتماع خود به کار می‌برد در هیچ موجود دیگری نمی‌بینیم، انسان برای رسیدن به این هدفهایش سایر موجودات را استخدام می‌کند ولی سایر حیوانات و نباتات و غیر آن دو چنین نیستند بلکه می‌بینیم که دارای آثار و تصرفاتی ساده و بسیط و مخصوص به خود هستند. از آن روزی که خلق شده‌اند تا کنون از موقف و موضع خود قدمی فراتر نگذاشته‌اند، و تحول محسوسی به خود نگرفته‌اند، و حال آنکه انسان در تمامی ابعاد زندگی خود، قدمهای بزرگی به سوی کمال برداشته و هم چنان بر می‌دارد. و خلاصه اینکه بنی آدم در میان سایر موجودات عالم، از یک ویژگی و خصیصه‌ای برخوردار گردیده و به خاطر همان خصیصه است که از دیگر موجودات جهان امتیاز یافته و آن عقلی است که به وسیله آن حق را از باطل و خیر را از شر و نافع را از مضر تمیز می‌دهد.

تفسیر نمونه

چند نکته :

۱. مرکب ، نخستین نعمت انسان
در اینجا این نکته جلب توجه می کند که چرا خداوند از میان تمام مواهبی که به انسان بخشیده نخست به مساله حرکت او در خشکی و دریا اشاره می کند؟ این ممکن است به آن جهت باشد که بهره گیری از طایبات و انواع روزیها بدون حرکت امکانپذیر نیست و حرکت انسان بر صفحه زمین نیاز به مرکب راهوار دارد، آری ((حرکت)) مقدمه هر گونه ((برکت)) است. و یا به این جهت که می خواهد سلطه او را بر کل پهنای زمین ، اعم از دریا و صحرا مشخص کند چرا که هر یک از انواع موجودات بر قسمتی از محدوده زمین سلطه دارند، تنها انسان است که بر کل این کره خاکی حکومت می کند.
۲. معنی ((کثیر)) در اینجا چیست ؟
بعضی از مفسران آیه فوق را دلیل بر فضیلت فرشتگان بر کل بنی آدم دانسته اند، چرا که قرآن می گوید ما انسانها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری دادیم ، و طبعاً گروهی در اینجا باقی می ماند که انسان برتر از آنها نیست و این گروه جز فرشتگان نخواهند بود. ولی با توجه به آیات آفرینش آدم و سجود و خضوع فرشتگان برای او و تعلیم علم اسماء به آنها از سوی آدم ، تردیدی باقی نمی ماند که انسان از فرشته برتر است ، بنابراین ، ((کثیر)) در اینجا به معنی جمیع خواهد بود و به گفته مفسر بزرگ طبرسی در مجمع البیان ، در قرآن و مکالمات عرب ، بسیار معمول است که این کلمه به معنی جمیع می آید. طبرسی می گوید: معنی جمله این است انا فضلناهم علی من خلقناهم و هم کثیر: ((ما انسان را بر سایر مخلوقات برتری بخشیدیم و سایر مخلوقات بسیارند)) قرآن درباره شیاطین می گوید: و اکثرهم کاذبون (سوره شعراء آیه ۲۲۳) بدیهی است که شیاطین همه دروغگو هستند نه اکثر آنها. و به هر حال اگر این معنی را خلاف ظاهر بدانیم آیات آفرینش انسان قرینه روشنی برای آن خواهد بود.
۳. چرا انسان برترین مخلوق خدا است ؟
پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست ، زیرا می دانیم تنها موجودی که از نیروهای مختلف ، مادی و معنوی ، جسمانی و روحانی تشکیل شده ، و در لابلای تضادهای می تواند پرورش پیدا کند، و استعداد تکامل و پیشروی نامحدود دارد، انسان است.
حدیث معروفی که از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده نیز شاهد روشنی بر این مدعا است: ((خداوند خلق عالم را بر سه گونه آفرید: فرشتگان و حیوانات و انسان ، فرشتگان عقل دارند بدون شهوت و غضب ، حیوانات مجموعه ای از شهوت و غضبند و عقل ندارند، اما انسان مجموعه ای است از هر دو تا کدامین غالب آید، اگر عقل او بر شهوتش غالب شود، از فرشتگان برتر است و اگر شهوتش بر عقلش چیره گردد، از حیوانات پست تر))
در اینجا یک سؤال باقی می ماند و آن اینکه آیا همه انسانها از فرشتگان برترند؟ در حالی که گروهی بی ایمان و شرور و ستمگر هستند که از پست ترین خلق خدا محسوب می شوند و به تعبیر دیگر آیا بنی آدم در آیه مورد بحث همه انسانها را شامل می شود یا تنها گروهی از آنها را. پاسخ این سؤال را در یک جمله می توان خلاصه کرد، و آن اینکه : آری همه انسانها برترند، اما بالقوه و بالاستعداد، یعنی همگی این زمینه و شایستگی را دارند، حال اگر از آن استفاده نکنند، و سقوط نمایند مربوط به خودشان است. گر چه برتری اساسی انسان بر سایر موجودات روی جنبه های معنوی و انسانی او است ولی بی مناسبت نیست که بدانیم به گفته دانشمندان انسان حتی از نظر نیروهای جسمانی در بعضی از جهات از سایر جانداران قویتر و نیرومندتر است (هر چند از پاره ای جهات ضعیفتر به نظر می رسد)

تفسیر نور

در آیه، برای انسان هم کرامت مطرح است، هم فضیلت. «کَرَمًا، فَضْلًا» شاید تفاوت این دو، عبارت باشد از:
الف: کرامت، امتیازی است که در دیگران نیست، اما فضیلت، امتیازی است که در دیگران نیز هست.
ب: کرامت اشاره به نعمت های خدادادی در وجود انسان است، بدون تلاش. ولی فضیلت اشاره به نعمت هایی است که با تلاش خود انسان همراه با توفیق الهی بدست آمده است.
ج: کرامت مربوط به نعمت های مادی است، ولی فضیلت مربوط به نعمت های معنوی است.



إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا احزاب ۷۲

ما آن امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، پس آنها از تحمل آن امتناع کردند، و ترسیدند، و انسان آن را حمل کرد، چون انسان ستم پیشه و جاهل بود

تفسیر المیزان

در آیه مورد بحث امانت عبارت است از چیزی که خدای تعالی آن را به انسان به ودیعه سپرده، تا انسان آن را برای خدا حفظ کند، و سالم و مستقیم نگه بخشد، و سپس به صاحبش یعنی خدای سبحان برگرداند.

حال آیا این امر عبارت است از اعتقاد حق، و شهادت بر توحید خدا، و یا مجموع عقاید و اعمال؟ و به عبارت دیگر، امر مزبور عبارت است از صرف اعتقاد به همه عقاید دین حق، یا قطع نظر از عمل به لوازم آن؟ و یا اینکه عبارت از داشتن آن عقاید به ضمیمه عمل به آن، و یا آنکه هیچ یک از این احتمالات نیست بلکه عبارت است از آن کمالی که از ناحیه داشتن یکی از آن امور برای انسان حاصل می‌شود.

مراد از امانت مزبور کمالی باشد که از ناحیه تلبس و داشتن اعتقادات حق، و نیز تلبس به اعمال صالح، و سلوک طریقه کمال حاصل شود به اینکه از حسیض ماده به اوج اخلاص ارتقاء پیدا کند و خداوند انسان حامل آن امانت را برای خود خالص کند، این است آن احتمالی که می‌تواند مراد از امانت باشد، چون در این کمال هیچ موجودی نه آسمان، و نه زمین، و نه غیر آن دو، شریک انسان نیست. از سویی دیگر چنین کسی تنها خدا متولی امور اوست، و جز ولایت الهی هیچ موجودی از آسمان و زمین در امور او دخالت ندارد، چون خدا او را برای خود خالص کرده.

پس مراد از امانت عبارت شد از ولایت الهی، و مراد از عرضه داشتن این ولایت بر آسمانها و زمین، و سایر موجودات مقایسه این ولایت با وضع آنهاست. و معنای آیه این است که: اگر ولایت الهی را با وضع آسمانها و زمین مقایسه کنی، خواهی دید که اینها تاب حمل آن را ندارند و تنها انسان می‌تواند حامل آن باشد، و معنای امتناع آسمانها و زمین، و پذیرفتن و حمل آن به وسیله انسان این است که در انسان استعداد و صلاحیت تلبس آن هست، ولی در آسمانها و زمین نیست.

این است آن معنایی که می‌توان آیه را بر آن منطبق کرد، و گفت آسمانها و زمین و کوهها با اینکه از نظر حجم بسیار بزرگ، و از نظر سنگینی بسیار ثقیل و از نظر نیرو بسیار نیرومند هستند، لیکن با این حال استعداد آن را ندارند که حامل ولایت الهی شوند، و مراد از امتناعشان از حمل این امانت، و اشفاقشان از آن، همین نداشتن استعداد است. ولیکن انسان ظلوم و جهول نه از حمل آن امتناع ورزید، و نه از سنگینی آن و خطر عظیمش اشفاق کرد و به هراس افتاد، بلکه با همه سنگینی و خطرناکی‌اش قبولش کرد، و این سبب شد که انسان که یک حقیقت و نوع است، به سه قسم منافق و مشرک و مؤمن منقسم شود، و آسمان و زمین و کوهها دارای این سه قسم نباشند، بلکه همه مطیع و مؤمن باشند.

در اینجا ممکن است بپرسی که: خدا با اینکه حکیم و علیم است، چرا چنین بار سنگینی را که حملش از قدرت آسمانها و زمین بیرون است بر انسان ظلوم و جهول حمل کرد؟ با اینکه می‌دانست انسان نیز تاب تحمل آن را ندارد، و قبول کردنش به خاطر ظلوم و جهول بودنش بوده، و این دو خصوصیت او را مغرور و غافل ساخته، و به او مهلت نداده که به عواقب این کار بیندیشد، و این در حقیقت مثل این می‌ماند که سرپرستی و ولایت بر مردم یک کشور را به دیوانه‌ای واگذار کنیم، خود دیوانه هیچ حرفی ندارد، اما حرف نداشتنش برای این است که دیوانه است، و گر نه، عقلاً این کار را نمی‌پسندند، و در باره دیوانه دچار اشفاق و دلسوزی می‌شوند.

در پاسخ می‌گوییم: ظلوم و جهول بودن انسان، هر چند که به وجهی عیب و ملاک ملامت و عتاب، و خرده گیری است، و لیکن، عین همین ظلم و جهل انسان مصحح حمل امانت و ولایت الهی است، برای اینکه کسی متصف به ظلم و جهل می‌شود که شانش این است که متصف به عدل و علم باشد، و گر نه چرا به کوه ظالم و جاهل نمی‌گویند، چون متصف به عدالت و علم نمی‌شود، و همچنین آسمانها و زمین جهل و ظلم را حمل نمی‌کنند، به خاطر اینکه متصف به عدل و علم نمی‌شوند، به خلاف انسان که به خاطر اینکه شان و استعداد علم و عدالت را دارد، ظلوم و جهول نیز هست.

پس جمله "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ" معنایش این است که: ما ولایت الهی و استکمال به حقایق دین حق را، چه علم به آن حقایق، و چه عمل بدانها را، بر آسمانها و زمین عرضه کردیم، و معنای عرضه کردن آن، این است که ما یک یک موجودات را با آن سنجیدیم، و قیاس کردیم، هیچ یک استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، به جز انسان.

"عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ" - یعنی این موجودات بسیار بزرگ، با اینکه از نظر خلقت بسیار بزرگتر از انسانند، استعداد پذیرفتن آن را نداشتند "وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ" - یعنی انسان با همه کوچکی جسمش صلاحیت و آمادگی پذیرفتن آن را داشت، و آن را پذیرفت، "إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا"، یعنی چون او ستمگر به نفس خویش، و جاهل به آثار و عواقب وخیم این امانت است، او نمی‌داند که اگر به این امانت خیانت کند عاقبت وخیمی به دنبال دارد، و آن هلاکت دایمی اوست. و به معنایی دقیق‌تر چون که: انسان به خودی خود فاقد علم و عدالت بود، ولی قابلیت آن را داشت که خدا آن دو را به وی افاضه کند، و در نتیجه از حسیض ظلم و جهل به اوج عدالت و علم ارتقاء پیدا کند.

و دو کلمه "ظلوم" و "جهول" دو وصف از ظلم و جهلند، و کسی را ظلوم و جهول گویند که ظلم و جهل در او امکان داشته باشد، هم چنان که به قول فخر رازی اسب چموش، و چارپای چموش، و آب طهور، اوصافی هستند، برای حیوانی که امکان چموشی، و آبی که امکان ظهور بودن را داشته باشد، و به همین جهت به سنگ و کلوخ، چموش نمی‌گویند.

تفسیر نمونه

امانت الهی همان قابلیت تکامل به صورت نامحدود، آمیخته با اراده و اختیار، و رسیدن به مقام انسان کامل و بنده خاص خدا و پذیرش ولایت الهیه است.

اما چرا از این امر تعبیر به ((امانت)) شده با اینکه هستی ما، و همه چیز ما، امانت خداست؟

این به خاطر اهمیت این امتیاز بزرگ انسانها است و گرنه باقی مواهب نیز امانتهای الهی هستند، ولی در برابر آن اهمیت کمتری دارند. در اینجا می‌توان با تعبیر دیگری از این امانت یاد کرد و گفت امانت الهی همان ((تعهد و قبول مسئولیت)) است.



اما منظور از عرضه کردن این امانت به آسمانها و زمین چیست؟ آیا منظور این است که خداوند سهمی از عقل و شعور به آنها بخشید، سپس حمل این امانت بزرگ را به آنها پیشنهاد کرد؟ یا اینکه منظور از عرضه کردن همان مقایسه نمودن است؟ یعنی هنگامی که این امانت با استعداد آنها مقایسه شد آنها به زبان حال و استعداد عدم شایستگی خویش را برای پذیرش این امانت بزرگ اعلام کردند. البته معنی دوم مناسبتر به نظر می رسد، به این ترتیب آسمانها و زمین و کوهها همه با زبان حال فریاد کشیدند که حمل این امانت از عهده ما خارج است. و از همینجا کیفیت حمل این امانت الهی از ناحیه انسان روشن می شود، چرا که انسان آنچنان آفریده شده بود که می توانست تعهد و مسئولیت را بر دوش کشد و ولایت الهیه را بپذیرد، و در جاده عبودیت و کمال به سوی معبود لا یزال سیر کند، و این راه را با پای خود و با استعداد از پروردگارش بسپرد.

اما اینکه در روایات متعددی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) رسیده این امانت الهی به ((قبول ولایت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) و فرزندش)) تفسیر شده، بخاطر آنست که ولایت پیامبران و امامان شعاعی نیرومند از آن ولایت کلیه الهیه است، و رسیدن به مقام عبودیت و طی طریق تکامل جز با قبول ولایت اولیاء الله امکان پذیر نیست. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا می خوانیم که: هنگامی که از تفسیر آیه ((عرض امانت)) سؤال کردند فرمود: الامانة الولاية، من ادعاهها بغیر حق کفر ((امانت همان ولایت است که هر کس به ناحق ادعا کند از زمره مسلمانان بیرون می رود)) >تفسیر برهان< در حدیثی دیگر از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم هنگامی که از تفسیر این آیه سؤال شد فرمود: الامانة الولاية، و الانسان هو ابو الشرور (المنافق)) : امانت همان ولایت است و انسانی که توصیف به ظلم و جهول شده کسی است که صاحب گناهان بسیار و منافق است)) >تفسیر برهان<

در ذیل آیه (۱۷۲ سوره اعراف) در مورد عالم ذر گفتیم چنین به نظر می رسد که گرفتن پیمان الهی بر توحید از طریق فطرت و استعداد و نهاد آدمی بوده و عالم ذر نیز همین عالم استعداد و فطرت است. در مورد پذیرش امانت الهی نیز باید گفت که این پذیرش یک پذیرش قرار دادی و تشریفاتی نبوده، بلکه پذیرشی است تکوینی بر حسب عالم استعداد.

تنها سؤال که باقی می ماند مساله ((ظلم)) و ((جهول)) بودن انسان است. آیا توصیف انسان به این دو وصف که ظاهر آن نکوهش و مذمت او است بخاطر پذیرش این امانت بوده؟! مسلماً پاسخ این سؤال منفی است، چرا که پذیرش این امانت بزرگترین افتخار و امتیاز انسان است، چگونه ممکن است بخاطر قبول چنین مقام بلندی او را مذمت کرد؟ یا اینکه این توصیفها به خاطر فراموش کاری غالب انسانها و ظلم کردن بر خودشان و عدم آگاهی از قدر و منزلت آدمی است، همان کاری که از آغاز در نسل آدم به وسیله قابیل و خط قابیلان شروع شد و هم اکنون نیز ادامه دارد.

انسانی که او را از ((کنگره عرش می زنند صغیر))، بنی آدمی که تاج ((کرمن)) بر سرشان نهاده شده انسانهایی که به مقتضای انی جاعل فی الارض خلیفه نماینده خدا در زمین هستند، بشری که معلم فرشتگان بود و مسجود ملائک آسمان شد، چقدر باید ((ظلم)) و ((جهول)) باشد که این ارزشهای بزرگ و والا را به دست فراموشی بسپارد، و خود را در این خاکدان اسیر سازد، و در صف شیاطین قرار گیرد، و به اسفل السافلین سقوط کند؟! آری پذیرش این خط انحرافی که متأسفانه رهروان بسیاری از آغاز داشته و دارد بهترین دلیل بر ظلم و جهول بودن انسان است، و لذا حتی خود آدم که در آغاز این سلسله قرار داشت و از مقام عصمت برخوردار بود اعتراف می کند که بر خویشتن ستم کرده است ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين (سوره اعراف آیه ۲۳) در حقیقت همان ترک اولی که از او سر زد ناشی از فراموش کردن گوشه ای از عظمت این امانت بزرگ بود! و به هر حال باید اعتراف کرد که انسان به ظاهر کوچک و ضعیف عاجز و جهان خلقت است که توانسته است بار امانتی را بر دوش کشد که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شده اند، اگر مقام خود را فراموش نکند.



كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ انفال ۵۲

مانند شیوه خاندان فرعون و آنان که پیش از ایشان بودند (که) به آیات خدا کفر ورزیدند، پس خدا به گناهانشان بگرفت که خدا نیرومندی است شدید العقاب

تفسیر المیزان

کلمه "دَاب" و همچنین "دیدن" به معنای عادت است، و عادت عبارت است از عملی که بطور مداوم از انسان سرزند و طریقه و مشی آدمی شمرده شود. و معنای آیه این است که کفر این مردم شبیه به کفر فرعونیان و امتهای کافر قبل از فرعونیان است که به آیات خدا کفر ورزیده، و از این راه خدا را عصیان کرده اند، و خداوند آنان را به گناهانشان بگرفت، چون خدای تعالی قوی است که هرگز از گرفتن آنان ضعیف نمی شود، و وقتی هم بگیرد شدید العقاب است.

عقابی که خداوند معاقبین را با آن عذاب می کند همیشه به دنبال نعمت الهی است که خداوند قبل از آن عقاب ارزانی داشته، به این طریق که نعمت را برداشته عذاب را به جایش می گذارد و هیچ نعمتی از نعمتهای الهی به نعمت و عذاب مبدل نمی شود مگر بعد از تبدیل محلس که همان نفوس انسانی است، پس نعمتی که خداوند آن را بر قومی ارزانی داشته وقتی به آن قوم افزوده می شود که در نفوسشان استعداد آن را پیدا کنند و وقتی از ایشان سلب گشته و مبدل به نعمت و عقاب می شود که استعداد درویشان را از دست داده و نفوسشان مستعد عقاب شده باشد. و این خود یک قاعده کلی است در تبدیل نعمت به نعمت و عقاب، و از این جامع تر آیه شریفه "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ" «رعد ۱۱» است

تفسیر نور

خداوند، در کیفر کافران عاجز نیست و همه اقوام (مثل فرعون قوی یا مشرکان ضعیف) در برابر قهر خدا عاجزند. «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ»



لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا نساء ۱۴۸

خدا دوست نمی‌دارد که کسی با گفتار زشت به عیب خلق صدا بلند کند مگر آنکه ظلمی به او رسیده باشد که خدا شنوا و به اقوال و احوال بندگان دانا است

تفسیر المیزان

راغب در باره ماده "ج-ه-ر" می‌گوید: کلمه "جهر"، (برخلاف کلمه ظهور) وقتی در مورد چیزی به کار می‌رود که زائد بر اندازه برای حواس بینایی یا شنوایی ما ظاهر شده باشد. و کلمه "سوء من القول زشت از سخن" به معنای هر سخنی است که در باره هر کسی گفته شود ناراحتی می‌گردد، مثل نفرین و فحش، چه فحشی که مشتمل بر بدی‌ها و عیب‌های طرف باشد و چه فحشی که در آن بدی‌هایی به دروغ به وی نسبت داده شود، همه اینها سخنانی است که خدای تعالی جهر به آن را و یا به عبارت دیگر اظهار آن را دوست نمی‌دارد معلوم است که خدای تعالی منزّه است از دوستی و دشمنی به آن معنایی که در ما انسان‌ها و در حیوانات هم جنس ما وجود دارد، چیزی که هست از آنجا که امر و نهی در بین ما انسان‌ها به حسب طبع ناشی از حب و بغض است (چیزی را که دوست می‌داریم مأمور خود را امر می‌کنیم تا آن را عملی کند و چیزی را که دشمن می‌داریم طرف را از انجام آن نهی می‌کنیم) لذا بطور کنایه امر و نهی خدا را اراده و کراهت (یا حب و بغض و یا رضا و سخط او تعبیر کرده‌اند) و گرنه در ساخت مقدس او اینگونه حالات که در نفس ما پیدا می‌شود وجود ندارد. پس اینکه فرمود: "خدا سخن زشت به جهر گفتن را دوست نمی‌دارد" کنایه است از اینکه در شریعتی که تشریع فرموده، این عمل را نکوهیده شمرده، حال چه نکوهیده به حد حرمت و چه اینکه زشتی آن به حد حرمت نرسد و از حد کراهت و اعانه تجاوز نکند.

و جمله: "إِلَّا مَنْ ظَلَمَ" استثنای منقطع است و معنایش با معنای کلمه "لکن" یکی است، پس در حقیقت فرموده: (خدا دوست نمی‌دارد سخن زشت با صدای بلند گفتن را، لیکن کسی که مورد ظلم شخصی یا اشخاصی قرار گرفته، می‌تواند در مورد خصوص آن شخص و یا اشخاص و در خصوص ظلمی که به وی رفته، سخن زشت و با صدای بلند بگوید) و همین خوددقینه است بر اینکه چنین کسی نمی‌تواند هر چه از دهانش بیرون بیاید به او نسبت دهد و حتی آیه شریفه دلالت ندارد بر اینکه نمی‌تواند بدی‌های دیگر او را که ربطی به ظلمش ندارد به زبان بیاورد بلکه تنها می‌تواند با صدای بلند ظلم کردنش را بگوید و صفات بدی از او را به زبان آورد که ارتباط با ظلم او دارد.

"وَ كَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا" این جمله در مقام این است که نهی که از جمله "لا یحب" استفاده می‌شود را تأیید نموده، بفرماید: این کاری که گفتیم: خدای تعالی دوستش ندارد به راستی کار خوبی نیست، کاری نیست که هر انسانی به خود اجازه ارتکاب آن را بدهد مگر مظلوم چون خدای تعالی سخن زشت را می‌شنود و علیمی است که سخن هر صاحب سخن را می‌داند.

تفسیر نمونه

و در پایان آیه - همانطور که روش قرآن است - برای اینکه افرادی از این استثناء نیز سوء استفاده نکنند و به بهانه اینکه مظلوم واقع شده اند عیوب مردم را بدون جهت آشکار نسانند می‌فرماید: خداوند سخنان را می‌شنود و از نیات آگاه است. (و کان الله سمیعا علیما) در آیه بعد، به نقطه مقابل این حکم اشاره کرده، می‌فرماید: اگر نیکبهای افراد را اظهار کنید و یا مخفی نمائید مانعی ندارد (به خلاف بدیها که مطلقا جز در موارد استثنائی باید کتمان شود) و نیز اگر در برابر بدیهائی که افراد به شما کرده اند راه عفو و بخشش را پیش گیرید بهتر است، زیرا این کار در حقیقت یک نوع کار الهی است که با داشتن قدرت بر هر گونه انتقام، بندگان شایسته خود را مورد عفو قرار می‌دهد.

آیا گذشت از ستمگر موجب تقویت او نیست؟! در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا عفو و گذشت از ستمگر در حقیقت موجب امضای ظلم او نخواهد بود و آیا این کار او را تشویق به ادامه ستم نمی‌کند؟! و آیا این دستور یک نوع واکنش منفی تخریری در مظلومان ایجاد نخواهد کرد!

پاسخ سوال این است که مورد عفو و گذشت از مورد احقاق حق و مبارزه با ظالم جدا است، به همین دلیل در دستورهای اسلامی از یک طرف می‌خوانیم نه ظلم کنید و نه تن به ظلم دهید (لا تظلمون و لا تظلمون) و دشمن ظالم و یا مظلوم باشید. توضیح اینکه عفو و گذشت مخصوص موارد قدرت و پیروزی بر دشمن و شکست نهائی او است، یعنی در موردی که احساس خطر جدیدی از ناحیه دشمن نشود، بلکه عفو و گذشت از او یکنوع اصلاح و تربیت در مورد او محسوب شود و او را به تجدید نظر در مسیر خود وادارد چنانکه در موارد زیادی از تاریخ اسلام به چنین افرادی برخورد می‌کنیم و حدیث معروف: "هنگامی که بر دشمن پیروز شدی گذشت را زکاء این پیروزی قرار ده" شاهدهی بر این مدعا است. اما در مواردی که خطر دشمن هنوز بر طرف نگشته و احتمالا گذشت، او را جسورتر و آماده تر می‌کند، یا اینکه عفو و گذشت یکنوع تسلیم و رضایت به ظلم محسوب می‌شود، هیچگاه اسلام اجازه چنین عفوئی را نمی‌دهد و هرگز پیشوایان اسلام در چنین مواردی راه عفو و گذشت را انتخاب نکردند.

تفسیر نور

۱. قانون کلی و اصلی، حرمت افشاگری و بیان عیوب مردم است، مگر در موارد خاص. «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ»
۲. افشای عیوب مردم، به هر نحو باشد حرام است. (با شعر، طنز، تصریح، تلویح، حکایت، شکایت و ...) «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ»
۳. نشانهی جامعه اسلامی آن است که مظلوم بتواند با آزادی کامل، علیه ظالم فریاد بزند. «الْجَهْرُ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ»
۴. غیبت مظلوم از ظالم جایز است. «الْجَهْرُ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ»
۵. اسلام، حامی ستم‌دیدگان است. «إِلَّا مَنْ ظَلَمَ»

۶. سوء استفاده از قانون ممنوع است. ستمگران بدانند که حرمت غیبت، راه ستمگری را برایشان نمی‌گشاید. «الا من ظلم»
۷. تنها مظلوم، اجازه‌ی غیبت از ظالم را دارد، آن هم در مورد ظلم او، نه عیوب دیگرش «الا من ظلم»
۸. ظالم، در جامعه‌ی اسلامی احترام ندارد، باید محکوم و به مردم معرفی شود. «لایحب الله الجهر بالسوء... الا من ظلم»
۹. در تراحم ارزش‌های انسانی، باید اهم و مهم رعایت شود. ارزش دفاع از مظلوم، بیش از ارزش حیا و سکوت است. «لایحب الله الجهر بالسوء... الا من ظلم»



وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ **انفال ۶۰**

و آماده کنید برای (کار زار با) ایشان هر چه را می‌توانید از نیرو و از اسبان بسته شده که بترسانید با آن دشمن خدا و دشمن خود را و دیگران را از غیر ایشان که شما آنان را نمی‌شناسید و خدا می‌شناسد، و آنچه که در راه خدا خرج کنید به شما پرداخت می‌شود و به شما ظلم نخواهد شد.

تفسیر المیزان

کلمه "اعداد" به معنای تهیه کردن چیزی است تا انسان با آن چیز به هدف دیگری که دارد برسد، که اگر قبلاً آن را تهیه ندیده بود به مطلوب خود نمی‌رسید، مانند فراهم آوردن هیزم و کبریت برای تهیه آتش، و نیز مانند تهیه آتش برای طبخ. و کلمه "قوة" به معنای هر چیزی است که با وجودش کار معینی از کارها ممکن می‌گردد، و در جنگ به معنای هر چیزی است که جنگ و دفاع با آن امکان پذیر است، از قبیل انواع اسلحه و مردان جنگی با تجربه و دارای سوابق جنگی و تشکیلات نظامی. و کلمه "رباط" مبالغه در "ربط" است، و "ربط" همان عقد (گره) است، با این تفاوت که ربط سست‌تر از عقد و عقد محکم‌تر از ربط است و "ربطه، یربطه، ربطاً" با "رابطه، یرابطه، مرابطة و رباطاً" به یک معنا است، چیزی که هست رباط از ربط رساتر است. و کلمه "خیل" به معنای اسب است. و "ارهاب" معنایش نزدیک به معنای "تخويف" می‌باشد. و اینکه فرمود: "وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ" امر عامی است به مؤمنین که در قبال کفار به قدر توانایشان از تدارکات جنگی که به آن احتیاج پیدا خواهند کرد تهیه کنند، به مقدار آنچه که کفار بالفعل دارند و آنچه که توانایی تهیه آن را دارند، چون مجتمع انسانی غیر از این نیست که از افراد و اقوامی دارای طبایع و افکار مختلف تشکیل می‌یابد، و در این مجتمع هیچ اجتماعی بر اساس سنتی که حافظ منافعشان باشد اجتماع نمی‌کنند مگر اینکه اجتماع دیگری علیه منافعش و مخالف با سنتش تشکیل خواهد یافت، و دیری نمی‌پاید که این دو اجتماع کارشان به اختلاف کشیده و سرانجام به نزاع و مبارزه علیه هم برمی‌خیزند، و هر یک در صدد برمی‌آید که آن دیگری را مغلوب کند.

پس با این حال مساله جنگ و جدال و اختلافاتی که منجر به جنگهای خسارت‌زا می‌شود امری است که در مجتمعات بشری گریزی از آن نبوده و خواه ناخواه پیش می‌آید، و اگر این امر قهری نبود انسان در خلقتش به قوایی که جز در مواقع دفاع بکار نمی‌رود از قبیل غضب و شدت و نیروی فکری، مجهز نمی‌شد. پس اینکه می‌بینیم انسان به چنین قوایی در بدن و در فکرش مجهز است خود دلیل بر این است که وقوع جنگ امری است اجتناب ناپذیر، و چون چنین است به حکم فطرت بر جامعه اسلامی واجب است که همیشه و در هر حال تا آنجا که می‌تواند و به همان مقداری که احتمال می‌دهد دشمنش مجهز باشد مجتمع صالحش را مجهز کند. و در تعلیم عالیه دین فطری اسلام که دین قییم است و خدای تعالی آن را برای بشر فرستاده حکومتی را برای بشر اختیار کرده که باید اسم آن را حکومت انسانی گذاشت، حکومتی است که در آن حقوق فرد فرد جامعه را محفوظ و مصالح ضعیف و قوی، توانگر و فقیر، آزاد و برده، مرد و زن، فرد و جماعت و بعض و کل را بطور مساوی رعایت کرده است، حکومتش فردی استبدادی نیست تا قائم به خواسته‌های شخص حاکم باشد، و او به دلخواه خود در جان و عرض و مال مردم حکومت کند. و حکومت اکثریت یعنی پارلمانی هم نیست تا بر طبق خواسته اکثر افراد دور زده و منافع ما بقی پایمال شود، یعنی "نصف جمعیت به اضافه یک" به مراد خود رسیده و "نصف منهای یک" آن محروم گردد.

حکومت اسلامی حکومتی است انسانی، به این معنا که حقوق همه افراد انسانها را رعایت نموده و به خواسته‌های آنان احترام می‌گذارد، و لو هر که می‌خواهد باشد، نه اینکه خواسته‌های افراد را فدای خواسته یک نفر و یا خواسته اکثریت کرده باشد. و چون چنین است دشمن منافع یک جامعه اسلامی دشمن منافع تمامی افراد است، و بر همه افراد است که قیام نموده و دشمن را از خود و از منافع خود دفع دهند، و باید برای چنین روزی نیرو و اسلحه زیر سر داشته باشند، تا بتوانند منافع خود را از خطر دست برد دشمن نگهدارند، گو اینکه پاره‌ای از ذخیره‌های دفاعی هست که تهیه آن جز از عهده حکومت‌ها بر نمی‌آید، و لیکن پاره‌ای دیگر هم هست که مسئول تهیه آن خود افرادند، چون حکومت هر قدر هم نیرومند و دارای امکانات زیادی باشد به افراد مردم محتاج است، پس مردم هم بنوبه خود باید قبلاً فنون جنگی را آموخته و خود را برای روز مبادا آماده کنند. پس تکلیف "و اعدوا..."، تکلیف به همه است.

تفسیر نمونه

از آیه فوق استفاده می شود رمز جهانی و جاویدانی بودن آئین اسلام است ، زیرا مفاهیم و محتویات این آئین آن چنان گسترده است که با گذشت زمان به کهنگی و فرسودگی نمی گراید، جمله و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه هزار سال پیش مفهوم زندهای داشت ، و امروز هم چنین است ، و ده هزار سال دیگر هم مفهوم آن همچنان زنده باقی خواهد ماند، زیرا هر سلاح و قدرتی در آینده نیز پیدا شود در کلمه جامع قوه نهفته است چون جمله ما استطعتم عام و کلمه قوه که به صورت نکره آمده است عمومیت آنرا تقویت کرده و هر گونه نیروئی را شامل می شود.

در اینجا یک سؤال پیش می آید و آن اینکه چرا بعد از ذکر کلمه قوه که مفهومی چنین گسترده دارد مسئله اسبهای ورزیده جنگی مطرح شده است ؟ پاسخ این سؤال با یک جمله روشن می شود و آن اینکه آیه فوق در عین اینکه یک دستور وسیع برای همه قرون و اعصار بیان نموده ، دستور خاصی هم برای عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ، عصر نزول قرآن نیز بیان داشته است ، در حقیقت این مفهوم کلی را با ذکر یک مثال روشن برای نیاز آن عصر و زمان پیاده کرده است ، زیرا اسب اگر چه در میدانهای جنگ امروز با وجود تانکها و زرهپوشها و هواپیماها و هلیکوپترها نقش چندانی ندارد ولی در آن عصر برای رزمندگان شجاع و پیشرو وسیله چابک و سریعی محسوب می شد. هدف نهایی تهیه سلاح و افزایش قدرت جنگی سپس قرآن به دنبال این دستور اشاره به هدف منطقی و انسانی این موضوع می کند و می گوید هدف این نیست که مردم جهان و حتی ملت خود را بانواع سلاحهای مخرب و ویرانگر درو کنید، و آبادیها و زمینها را به ویرانی بکشانید هدف این نیست که سرزمینها و اموال دیگران را تصاحب کنید، و هدف این نیست که اصول بردگی و استعمار را در جهان گسترش دهید، بلکه هدف این است که با این وسائل دشمن خدا و دشمن خود را بترسانید (ترهیبون به عداو الله و عدوكم) زیرا غالب دشمنان گوششان بدهکار حرف حساب و منطق و اصول انسانی نیست ، آنها چیزی جز منطق زور نمیفهمند!! اگر مسلمانان ضعیف باشند همه گونه تحمیلات به آنها می شود، اما هنگامی که کسب قدرت کافی کنند دشمنان حق و عدالت و دشمنان استقلال و آزادی یوحشت میافتند و سر جای خود مینشینند.

هم اکنون که تفسیر این آیه را مینویسیم قسمت مهمی از سرزمینهای اسلامی در فلسطین و کشورهای دیگر در زیر چکمه های سربازان اسرائیل است ، هجوم ناجوانمردانهای که اخیرا به جنوب لبنان شد و هزاران خانواده را آواره کردند، و صدها نفر را بکشتن دادند، و آبادیها را به ویرانه های وحشتناکی مبدل ساختند، بر این ماجرای غمانگیز فصل تازه ای افزود. در حالی که افکار عمومی مردم جهان به طور درست این عمل را محکوم کرده و حتی دوستان اسرائیل در این موضوع با دیگران هم صدا شده اند، قطعنامه های سازمان ملل اسرائیل را به تخلیه همه این سرزمینها مامور می کند، ولی این ملت چند ملیونی گوششان بدهکار هیچ یک از این مسائل نیست ، چرا که زور دارند و اسلحه و قدرت و آمادگی جنگی کافی و پشتیبان قوی و از سالیان دراز پیش از این خود را آماده برای چنین تجاوزهایی کرده اند، تنها منطقی که میتواند جوابگوی آنها باشد منطق و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه.. ترهیبون به عداو الله و عدوكم. می باشد، گوئی این آیه در عصر ما و برای وضع امروز ما نازل شده است و می گوید آنچنان نیرومند شوید که دشمن به وحشت بیفتد و زمینهای غصب شده را پس بدهد و در سر جای خود بنشیند.

جالب توجه اینکه کلمه عداو الله را با عدوكم قرین ساخته اشاره به اینکه در موضوع جهاد و دفاع اسلامی اغراض شخصی مطرح نیست ، بلکه هدف حفظ مکتب انسانی اسلام است ، آنها که دشمنیشان با شما شکلی از دشمنی با خدا، یعنی دشمنی با حق و عدالت و ایمان و توحید و برنامه های انسانی دارد ، باید در این زمینه ها هدف حملات یا دفاع شما باشند.

تفسیر نور

۱. مسلمانان باید آمادگی رزمی کامل، از نظر تجهیزات، نفرا و... داشته باشند و از پیش آمادهی مقابله با خیانت و حمله دشمن باشند. «و اعدوا لهم ما استطعتم»
۲. هدف از آمادگی نظامی، حفظ مکتب و وطن مسلمانان است، نه غارت و استعمار و امثال آن. «و اعدوا لهم...»
۳. دولت باید حداکثر توان خود را در تأمین بودجه برای دفاع از نظام اسلامی و ترساندن دشمنان خدا و خود تخصیص دهد. «ما استطعتم»
۴. تمام مسلمانان باید آمادگی رویارویی با توطئه های دشمن باشند و دوره های رزمی را دیده باشند «ما استطعتم»
۵. همه جا گفتگو و مذاکره کارساز و کافی نیست، گاهی هم باید توان و قدرت به میدان آید. «من قوه»
۶. در هر زمان، پیشرفته ترین امکانات رزمی را برای دفاع آماده کنید و از هیچ چیز فروگذار نکنید، چه قدرت سیاسی و نظامی، چه امکانات تبلیغی و تدارکاتی. «من قوه»
۷. ایجاد رعب در دل دشمن به هر وسیله حتی با ظاهرسازی هم لازم است. «من قوه» در حدیث آمده است: با خضاب کردن موی صورت، دشمن را بترسانید، تا نگویند ارتش اسلام پیر است.
۸. برای ارباب و ترساندن دشمنان، حتی آموزش نظامی برای زنان کارساز است. «من قوه... ترهیبون به عداو الله»
۹. به امکانات امروز قانع نباشید و تجهیزات نظامی و دفاعی را تا مرز تهدید دشمنان گسترش دهید. «من قوه... ترهیبون به عداو الله»
۱۰. وحدت و یکپارچگی هم نوعی قدرت است که باید فراهم آورد، چون با وجود تفرقه، نمی توان دشمن را ترساند. «من قوه... ترهیبون به عداو الله»



لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ توبه ۱۲۸

با اینکه هر آینه شما را رسولی از خود شما آمد که ضرر و هلاک شما بر او گران است و او حریص است بر هدایت شما و به مؤمنین رؤوف و رحیم است

تفسیر میزان

و معنای آیه این است: هان ای مردم! پیغمبری از جنس خود شما مردم پیامده که از اوصافش یکی این است که از خسارت دیدن شما و از نابود شدنن ناراحت می‌شود، و دیگر اینکه او در خیرخواهی و نجات شما چه مؤمن و چه غیر مؤمن حریص است، و اینکه او نسبت به خصوص مؤمنین رؤوف و رحیم است، و با اینکه اوصافش چنین است آیا باز هم جا دارد که از او سرپیچی کنید؟ نه، بلکه سزاوار است که از او اطاعت کنید، چون او رسولی است که قیام نکرده مگر با امر خدا، اطاعت کردن از او اطاعت خدا است، آری، جا دارد به او نزدیکشوید و با او انس بگیرید، چون او هم مثل خود شما بشر است، پس بهر چه دعوت کرد بپذیرید، و هر خیرخواهی که نمود بکار ببندید.

تفسیر نونه

او نه تنها از ناراحتی شما خشنود نمی‌شود، بلکه بی تفاوت هم نخواهد بود، او به شدت از رنجهای شما رنج می‌برد، و اگر اصرار بر هدایت شما و جنگهای طاقت فرسای پر زحمت دارد، آن هم برای نجات شما، برای رهائیتان از چنگال ظلم و ستم و گناه و بدبختی است. دیگر اینکه ((او سخت به هدایت شما علاقمند است))، و به آن عشق می‌ورزد، (حریص علیکم)

((حرص)) در لغت به معنی شدت علاقه به چیزی است، و جالب اینکه در آیه مورد بحث به طور مطلق می‌گوید: ((حریص بر شما است)) نه سخنی از هدایت به میان می‌آورد و نه از چیز دیگر، اشاره به اینکه به هر گونه خیر و سعادت شما، و به هر گونه پیشرفت و ترقی و خوشبختی عشق می‌ورزد (و به اصطلاح حذف متعلق دلیل بر عموم است) بنابراین اگر شما را به میدانهای پر مرارت جهاد، اعزام می‌دارد، و اگر منافقان را تحت فشار شدید، می‌گذارد، همه اینها به خاطر عشق به آزادی، به شرف، به عزت و به هدایت شما و پاکسازی جامعه شماست.

تفسیر نور

۱. رهبران اسلامی باید در سختی‌ها و گرفتاری‌ها با مردم همدل و همراه باشند. «عزیز علیه ماغنتم»
۲. پیامبر خدای الهی علیه وآله در هدایت و ارشاد مردم، سر از پا نمی‌شناسد. «حریص علیکم»
۳. از عوامل تأثیر کلام در دیگران، خیرخواهی، دلسوزی، مهربانی، بی‌توقعی و تواضع است. «عزیز علیه، حریص علیکم، رؤف رحیم»
۴. رهبر اسلامی تنها بر مؤمنان رؤف و رحیم است، نه بر همه کس، بلکه بر دشمن شدید و غلیظ است. «بالمؤمنین رؤف رحیم»



وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا احزاب ۳۷

به یاد آور که به آن کس که خدا به او نعمت داد، و تو نیز به او احسان کردی گفتی: همسرت را بر خلاف میل نگه دار، و از خدا بترس، (با اینکه تو از پیش می‌دانستی، که سر انجام و بر حسب تقدیر الهی او همسرش را طلاق می‌دهد و تو باید آن را بگیری) تو آنچه در دل داشتی، و می‌دانستی خدا بالاخره آشکارش خواهد کرد، از ترس مردم پنهان کردی، و خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی، پس همین که زید بهره خود از آن زن گرفت، و طلاقش داد، ما او را به همسری تو در آوردیم، تا دیگر مؤمنان نسبت به همسر پسر خوانده‌های خود وقتی مطلقه می‌شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنی است

تفسیر میزان

منظور از "أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ" نعمت هدایت است که خدا به زید ارزانی داشت، و او را که یک مشرک زاده بود، به سوی ایمان هدایت نمود، و نیز محبت او را در دل پیامبرش افکند، و منظور از جمله "أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ" احسانی است که پیغمبر به وی کرد، و او را که برده‌ای بود، آزاد ساخت، و به فرزندی خود پذیرفت، و جمله "أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ" کنایه است از اینکه همسرت را طلاق مده، و این کنایه خالی از این اشاره نیست، که زید اصرار داشته او را طلاق دهد.



فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ص ۷۲

متوجه باشید که چون از اسکلتنش بپرداختم و از روح خود در او بدمیدم همگی برایش به سجده بیفتید

تفسیر میزان

"تسویه انسان" به معنای تعدیل اعضای اوست، به اینکه اعضای بدنی او را با یکدیگر ترکیب و تکمیل کند تا به صورت انسانی تمام عیار درآید، و "دمیدن روح در آن"، عبارت است از اینکه او را موجودی زنده قرار دهد، و اگر روح دمیده شده در انسان را به خودخدای تعالی نسبت داده و فرموده: "از روح خودم در آن دمیدم"، به منظور شرافت دادن به آن روح است. و جمله "فقعوا" امر و از ماده "وقع" است، و این امر نتیجه و فرع تسویه و نفخ روح واقع شده، می‌فرماید: حال که از روح خودم در آن دمیدم، شما ملائکه بر او سجده کنید.

تفسیر نور

۱. روح، پس از جسم آفریده شده است. «فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي»
۲. روح، از بدن مستقل و جد است. «نفخت فيه من روحي»
۳. فرشتگان به خاطر نفخه‌ی الهی، به آدم سجده کردند ولی برخی انسان‌ها حتی به خاطر ذات حقّ برای خدا سجده نمی‌کنند. «من روحي... له ساجدين»
۴. انسان دارای دو بعد مادی و معنوی است. «من طين - من روحي»
۵. الطاف الهی، زمینه‌ی مستعدّ لازم دارد. تا به ظرفیت‌های مادی پرداخته نشود وظیفه روح الهی در آن ممکن نیست. «فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي»
۶. روح، در بدن همه‌ی جانداران هست ولی تعبیر «روحي» مخصوص انسان است که از شرافت ویژه‌ای برخوردار است. «نفخت فيه من روحي»
۷. روح پدیده‌ای لطیف است. (کلمه نفخ و دمیدن بیانگر لطافت روح است)
۸. فرشتگان مثل انسان مورد امر و نهی قرار می‌گیرند. «فقعوا له ساجدين»
۹. سجده بر انسان، به خاطر بعد روحی اوست نه جسمی او. «نفخت فيه من روحي فقعوا»
۱۰. سجده بر آدم، چون به فرمان خداست، بندگی خداست نه بندگی آدم. «فقعوا له ساجدين» (سجده مظهر بزرگداشت و کرامت و قبول خلافت انسان است نه پرستش او)
۱۱. لیاقت از سابقه مهم‌تر است. (سابقه‌ی فرشتگان بیش از آدم بود ولی چون لیاقت انسان بیش‌تر بود آنها به او سجده کردند). «له ساجدين»



وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بقره ۳۱

و خدا همه نامها را بآدم بیاموخت پس از آن همه آنان را بفرشتگان عرضه کرد و گفت اگر راست می‌گویید مرا از نام اینها خبر دهید

تفسیر میزان

این جمله اشعار دارد بر اینکه اسماء نامبرده، و یا مسماهای آنها موجوداتی زنده و دارای عقل بوده‌اند، که در پس پرده غیب قرار داشته‌اند، و بهمین جهت علم بانها غیر آن نحوه علمی است که ما با اسماء موجودات داریم، چون اگر از سنخ علم ما بود، باید بعد از آنکه آدم بملائکه خبر از آن اسماء داد، ملائکه هم مثل آدم دانای بان اسماء شده باشند، و در داشتن آن علم با او مساوی باشند، برای اینکه هر چند در اینصورت آدم بانان تعلیم داده، ولی خود آدم هم بتعلیم خدا آن را آموخته بود. پس دیگر نباید آدم اشرف از ملائکه باشد، و اصولاً نباید احترام بیشتری داشته باشد، و خدا او را بیشتر گرامی بدارد، و ای بسا ملائکه از آدم برتری و شرافت بیشتری می‌داشتند.

و نیز اگر علم نامبرده از سنخ علم ما بود، نباید ملائکه بصرف اینکه آدم علم با اسماء دارد قانع شده باشند، و استدلالشان باطل شود، آخر در ابطال حجت ملائکه این چه استدلالی است؟ که خدا بیک انسان مثلاً علم لغت بیاموزد، و آن گاه وی را برخ ملائکه مکرم خود بکشد، و بوجود او مباهات کند، و او را بر ملائکه برتری دهد، با اینکه ملائکه آن قدر در بندگی او پیش رفته‌اند که، (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ، از سخن خدا پیشی نمی‌گیرند، و بامر او عمل می‌کنند)، «انبیاء ۲۷» آن گاه باین بندگان پاک خود بفرماید: که این انسان جانشین من و قابل کرامت من هست، و شما نیستید؟ آن گاه اضافه کند که اگر قبول ندارید، و اگر راست می‌گویید که شایسته مقام خلافتید، و یا اگر در خواست این مقام را می‌کنید، مرا از لغت‌ها و واژه‌هایی که بعدها انسانها برای خود وضع می‌کنند، تا بوسیله آن یکدیگر را از منویات خود آگاه سازند، خبر دهید. علاوه بر اینکه اصلاً شرافت علم لغت مگر جز برای این است که از راه لغت، هر شنونده‌ای بمقصد درونی و قلبی گوینده پی ببرد؟ و ملائکه بدون احتیاج بلغت و تکلم، و بدون هیچ واسطه‌ای اسرار قلبی هر کسی را میدانند، پس ملائکه یک کمالی ما فوق کمال تکلم دارند.

و سخن کوتاه آنکه معلوم میشود آنچه آدم از خدا گرفت، و آن علمی که خدا بوی آموخت، غیر آن علمی بود که ملائکه از آدم آموختند، علمی که برای آدم دست داد، حقیقت علم با اسماء بود، که فرا گرفتن آن برای آدم ممکن بود، و برای ملائکه ممکن نبود، و آدم اگر مستحق و لایق خلافت خدایی شد، بخاطر همین علم با اسماء بوده، نه بخاطر خبر دادن از آن، و گر نه بعد از خبر دادنش، ملائکه هم مانند او با خبر شدند، دیگر جا نداشت که باز هم بگویند: ما علمی نداریم، (سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا، إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا، منزهی تو، ما جز آنچه تو تعلیممان داده‌ای چیزی نمی‌دانیم).

تفسیر نمونه

گر چه مفسران در تفسیر ((علم اسماء)) بیانات گوناگونی دارند، ولی مسلم است که منظور تعلیم کلمات و نامهای بدون معنا به آدم نبوده، چرا که این افتخاری محسوب نمی شده است، بلکه منظور دادن معانی این اسماء و مفاهیم و مسماهای آنها بوده است. البته این آگاهی از علوم مربوط به جهان آفرینش و اسرار و خواص مختلف موجودات عالم هستی، افتخار بزرگی برای آدم بود.

بنابر این علم اسماء چیزی شبیه علم لغات نبوده است بلکه مربوط به فلسفه و اسرار و کیفیات و خواص آنها بوده است، خداوند این علم را به آدم تعلیم کرد تا بتواند از مواهب مادی و معنوی این جهان در مسیر تکامل خویش بهره گیرد.



وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا فرقان ۳۰

پیغمبر گوید: پروردگارا قوم من این قرآن را هذیان و بیهوده پنداشتند

تفسیر المیزان

در این آیه مراد از "رسول" خصوص رسول خدا (ص) است، به قرینه اینکه از قرآن نام برده، و اگر از آن جناب تعبیر به رسول کرده برای این بوده که رسالتش را مسجل سازد، و دماغ آن کفار را که در رسالت و کتاب او طعن می زدند، به خاک بمالد، و کلمه هجر- به فتحه هاء و سکون جیم- به معنای ترک است. از ظاهر سیاق بر می آید که جمله "وَقَالَ الرَّسُولُ" عطف باشد بر جمله "يَعِزُّ الْقُلُوبُ" و این سخن از جمله سخنانی است که رسول در روز قیامت به پروردگار خود، بر سبیل گلایه و شکایت می گوید بنا بر این تعبیر به فعل ماضی (با اینکه باید مضارع به کار می رفت چون قیامت هنوز نیامده) به عنایت این است که بفهماند وقوع قیامت به قدری حتمی است که گویی واقع شده، و مراد از قوم آن جناب عموم عرب بلکه عموم امت او است، البته به اعتبار عاصیان امت.

تفسیر نور

۱. در قیامت یکی از شاکیان، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است. (و قال الرسول)
۲. انتقاد از کسانی است که آگاهانه قرآن را کنار می گذارند. (اتخذوا...) و نفرمود: «کان عندهم مهجورا»
۳. جمع آوری و تدوین قرآن، در زمان شخص پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) انجام شده و لذا
۴. مورد اشاره و خطاب قرار گرفته است. (هذا القرآن)
۵. مهجوریت قرآن و گلایه ی پیامبر و مسئولیت ما قطعی است. «قال» فعل ماضی نشانه ی حتمی بودن است
۶. تلاوت ظاهری کافی نیست، بلکه مهجوریت زدایی لازم است. (مهجورا)



إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا انسان ۳

ما به حقیقت راه (حق و باطل) را به انسان نمودیم (و با تمام حجت بر او رسول فرستادیم) حالا خواهد هدایت پذیرد و شکر این نعمت گوید و خواهد آن نعمت را کفران کند

تفسیر المیزان

کلمه "هدایت" به معنای ارائه طریق است، نه رساندن به مطلوب، و مراد از "سبیل"، سبیل به حقیقت معنای کلمه است، و آن مسیری است که آدمی را به غایت مطلوب برساند، و غایت مطلوب همان حق است. و کلمه "شکر" به معنای آن است که نعمت را طوری آشکار به کار ببری که به همه بفهمانی این نعمت را فلان منعم به من داده، و ما تفسیر این کلمه را در ذیل آیه "وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ" «آل عمران ۱۴۴» ایراد نموده، گفتیم حقیقت شاکر بودن بنده برای خدا این است که خالص برای پروردگارش باشد، و در مقابل، کفران به معنای استعمال آن به نحوی است که از خلق بیوشانی که این نعمت از منعم است.

و تعبیر به "إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا" بر دو نکته دلالت دارد:

نکته اول اینکه: مراد از سبیل، سنت و طریقه ای است که بر هر انسانی واجب است که در زندگی دنیائیش آن را بپیماید، و با پیمودن آن به سعادت دنیا و آخرت برسد، که این سبیل او را به کرامت زلفی، و قرب پروردگارش سوق می دهد، کرامتی که حاصلش دین حق است که نزد خدای تعالی همان اسلام است.

نکته دوم- که این تعبیر بر آن دلالت دارد- این است که: آن سبیلی که خدا بدان هدایت کرده سبیلی است اختیاری، و شکر و کفری که مترتب بر این هدایت است، در جو اختیار انسان قرار گرفته، هر فردی به هر یک از آن دو که بخواهد می‌تواند متصف شود. می‌فهماند آنچه از بنده وابسته به اراده خدای تعالی است مشیت بنده است، نه عمل بنده، که مورد مشیت خود بنده است، پس این آیه هم نمی‌خواهد تاثیر مشیت بنده در عمل او را نفی کند.

قسم اول هدایت فطری است: و آن عبارت از این است که بشر را به نوعی خلقت آفریده، و هستیش را به الهامی مجهز کرده که با آن الهام اعتقاد حق و عمل صالح را تشخیص می‌دهد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: "وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا" «شمس ۸» و از این آیه شریفه وسیع تر و عمومی تر آیه زیر است که می‌فرماید: "فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ" «روم ۳۰» و فطرت خدای را حاکم بر تمامی خلائق می‌داند، نه تنها بر انسان.

قسم دوم هدایت کلامی و زبانی است: که از طریق دعوت انجام می‌شود، یعنی خدای تعالی انبیایی را مبعوث، و رسل را ارسال، و کتبی را انزال، و شریعی را تشریع می‌کند، و به این وسیله پیش پای بشر را در زندگیش روشن، و سعادت و شقاوتش را بیان می‌کند، و این دعوت به طور مدام در بین بشر جریان داشته، و به وسیله دعوت فطرت تایید می‌شده، هم چنان که فرمود: "إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ... رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ" «نساء ۱۶۵»

و بین این دو هدایت فرق‌هایی است، یکی این است که هدایت فطری عمومی است و به همه می‌رسد، احدی از انسانها نیست که از این عمومیت مستثنی باشد، برای اینکه هدایت فطری لازمه خلقت بشر است، و در همه افراد در آغاز خلقتشان بالسویه موجود است، چیزی که هست بسا می‌شود به خاطر عواملی، ضعیف و در بعضی در نهایت بی‌اثر می‌گردد، و آن عوامل اموری است که نمی‌گذارد انسان متوجه شود به اینکه عقل و فطرتش او را به چه می‌خواند، و یا اگر چنین شواغل و موانعی در کار نیست، و دعوت عقل و فطرتش را خوب می‌فهمد، لیکن ملکات زشتی که (در اثر تکرار گناه) در دلش رسوخ یافته نمی‌گذارد دعوت فطرت را اجابت کند، از قبیل ملکه عناد، لجاجت و نظائر آن، که خدای تعالی در آیه زیر جامع همه آنها را هوای نفس معرفی نموده، فرموده: "أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ" «جاثیه ۲۳» و هدایتی که در این آیه از هواپرستان نفی شده هدایت به معنای ایصال به مطلوب است، نه هدایت به معنای ارائه طریق. خلاصه می‌خواهد بفرماید: ما او را به مطلوبش نمی‌رسانیم، نه اینکه هدایت نمی‌کنیم، چون دنباله آیه آمده: "وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ".

و اما هدایت زبانی که دعوت دینی متضمن آن است، چیزی نیست که خدای تعالی از کسی دریغ بدارد، این هدایت باید به جامعه برسد و در معرض و دسترس عقل‌ها قرار گیرد، تا هر کس که حق را بر باطل مقدم می‌دارد دسترسی به آن هدایت داشته باشد، و اما اینکه این هدایت به تک تک افراد جامعه برسد، چه بسا فراهم نشود، چون بسا می‌شود علل واسبابی که وسیله ابلاغ این هدایت به تک تک افراد است، در پاره‌ای جوامع و یا پاره‌ای زمانها و یا پاره‌ای اشخاص مساعدت نکند، چون معمولاً هیچ انسانی چیزی را بی‌واسطه یا با واسطه از تمامی افراد بشر نمی‌خواهد، و اگر بخواهد نمی‌تواند خواسته خود را به تمام افراد بشر برساند.

آیه شریفه "وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ" «فاطر ۲۴»، به معنای اول و آیه "إِنَّا نُنْذِرُ قَوْمًا مَا أَنْذِرُ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ" «یس ۶» به معنای دوم اشاره دارد. پس همین که دعوت انبیا به آدمی برسد، و به طوری برسد که حق برایش روشن گردد، حجت خدا بر او تمام می‌شود، و کسی که این دعوت به وی نرسد، و یا اگر رسید آن طور واضح که حق برایش منکشف شده باشد نرسیده، چنین کسی را خدای تعالی مورد فضل خود قرار داده، او را مستضعف خوانده در باره آنان فرموده: "إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا" «نساء ۹۸»

تفسیر نور

۱. راه درست، یکی بیش نیست. <<إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ>> (کلمه «سَبِيل» مفرد است)
۲. هدایت، نعمتی در خور سپاس است. <<إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِنَّمَا شَاكِرٌ>> (پیمودن راه دین، شکر الهی و انحراف از آن، کفران و ناسپاسی است)
۳. کسانی که هدایت انبیا را نپذیرند، بالاترین مرحله از کفر را مرتکب شده‌اند. (به جای آنکه بگویند «ما کافرا»، فرمود: <<إِنَّمَا شَاكِرٌ وَ إِنَّمَا كُفْرًا>> زیرا «کفور»، اوج کفر است)
۴. هرکس شاکر نباشد، کفور است، راه سومی وجود ندارد. <<إِنَّمَا شَاكِرٌ وَ إِنَّمَا كُفْرًا>>



وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ نحل ۷۸

و خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید و به شما گوش و دیدگان داد شاید سپاس گزایید

تفسیر المیزان

کلمه "امهات" جمع "ام: مادر" است و حرف "ها" در آن زائده است، البته جمع "ام" همانطور که "امهات" می‌آید "امات" هم می‌آید. و کلمه "افئدة" جمع قله "فؤاد" است، که به معنای قلب و فهم است، و برای این کلمه جمع کثرتی دیده نشده. و اینکه فرمود: "وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ" اشاره است به تولد، و جمله "لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا" حال از ضمیر خطاب است، یعنی شما را از رحم‌های مادرانتان متولد کرد، در حالی که شما از این معلوماتی که بعداً از طریق حس و خیال و عقل درک کردید خالی بودید این آیه نظریه علماء نفس را تایید می‌کند که می‌گویند: لوح نفس بشر در ابتدای تکونش از هر نقشی خالی است- به طوری که گفته شد- و بعداً به تدریج چیزهایی در آن نقش می‌بندد. البته این در باره علم انسان است به غیر خودش، چون عرفا علم به خویش را "یعلم شیئا" نمی‌گویند، دلیل قرآنی بر این مطلب قول خدای تعالی است که در آیات قبلی در باره کسی که به حد ارذل العمر (پیری) برسد می‌فرمود: "لَيْكُنْ لَا يَعْلَمُ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا" چون این از ضروریات است که چنین کسی در چنین حالی عالم به نفس خود هست و هر چه پیرتر شود نسبت به خودش جاهل می‌شود.

تفسیر نمونه

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه قرآن می گوید به هنگام خارج شدن از محیط جنین هیچ چیز نمیدانستید در حالی که ما دارای یک سلسله علوم فطری هستیم ، مانند آگاهی از توحید و خدانشناسی و همچنین مسائل بدیهی (مثل عدم اجتماع نقیضین و یا اینکه مثلاً کل از جزء بزرگتر است و یا در مسائل اجتماعی و اخلاقی مانند حسن عدالت و قبح ظلم ، و امثال اینها) همه اینها علمی هستند که در نهاد ما از آغاز قرار داشته و با ما از مادر متولد شده است ، پس چگونه قرآن می گوید در آغاز تولد هیچ نمیدانستید.

آیا حتی علم ما به وجود خویشتن که علم حضوری محسوب میشود نیز وجود نداشت و از طریق سمع و بصر و افنده (گوش و چشم و عقل) بدست آمد؟ در پاسخ این سؤال میگوئیم: بدون شک حتی این علوم بدیهی و ضروری و فطری در آن لحظه به صورت فعلیت در انسان نبود، تنها استعداد و قوه آن در نهاد آدمی وجود داشت ، و به تعبیر دیگر، ما، در لحظه تولد از همه چیز غافل بودیم حتی از خویشتن خویش ، ولی درک بسیاری از حقایق به صورت بالقوه در ما نهفته بود، کم کم چشم ما قدرت بینائی پیدا کرد و گوش قدرت شنوائی ، و عقل قدرت درک و تجزیه و تحلیل یافت و ما از این مواهب سه گانه الهی بهره مند شدیم ، نخست تصورات بسیاری از اشیاء را از طریق حس درک کردیم ، و آنرا به عقل سپردیم سپس از آنها مفاهیم کلی ، و کلی تر، ساختیم و از طریق تعمیم و تجرید به حقایق عقلی دست یافتیم.

قدرت تفکر ما به جایی می رسد که از خویشتن (به عنوان یک علم حضوری آگاه می شویم (سپس علوم و دانشهایی که بصورت بالقوه در نهاد ما بود، جان می گیرد و فعلیت پیدا می کند، و ما این علوم بدیهی و ضروری را پایه ای قرار می دهیم برای شناخت علوم نظری و غیر بدیهی. بنابر این عمومیت و کلیت آیه که می گوید: در آغاز تولد هیچ نمی دانستید تخصیص و استثنائی بر نداشته است.

این نکته نیز قابل توجه است که فؤاد گرچه به معنی قلب (عقل) آمده است ، ولی این تفاوت را با قلب دارد، که در معنی فؤاد، جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است. راغب در «مفردات» می گوید: «فؤاد مانند قلب است ، و لکن این کلمه در جایی گفته می شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد (و مسلماً این موضوع پس از تجربه کافی به انسان دست می دهد، و به هر حال گرچه ابزار شناخت منحصر به این دو، یا این سه ، نیست) ولی مسلماً مهمترین ابزار همین ها است. زیرا علم انسان یا از طریق ((تجربه)) حاصل می شود یا استدلالات عقلی اما تجربه بدون استفاده از چشم و گوش امکان ندارد، و اما استدلالات عقلی از طریق فؤاد یعنی عقل صورت می گیرد.

تفسیر نور

۱. تولّد از مادر، به اراده‌ی الهی است. «اللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِنْ بَطُونِ امِهَاتِكُمْ»
۲. یاد نقص‌ها و کمبودها و فقدان‌های گذشته، روحیه‌ی شکر را در انسان بارور می‌کند. «لَتَعْلَمُونَ شَيْئاً... لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»
۳. حکمت و سنّت خداوند، آن است که هر کاری از راه وسیله‌اش انجام شود. ابزار علم، چشم و گوش و دل است. «جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ...»
۴. کارآیی گوش قبل از چشم است. (گوش در شکم مادر هم می‌شنود، ولی چشم بعد از تولد، تا مدتی بسته است. شاید به همین دلیل در آیه نام گوش قبل از چشم برده شده است) «جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ»
۵. تشکر از هر نعمت، بکارگیری صحیح آن است. زیرا قرآن از گروهی انتقاد می‌کند که چشم دارند ولی حقایق را نمی‌بینند، گوش دارند ولی حاضر به شنیدن حق نیستند. «جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ... لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»
۶. شکر واقعی نعمت چشم و گوش، تحصیل علم است: زیرا آیه ابتدا می‌فرماید: شما نمی‌دانستید، من به شما چشم و گوش دادم تا شکر کنید، یعنی علم بیاموزید. «جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ... لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»



قَالُوا سَمِعْنَا فَتَىٰ يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ ۖ **انبیاء ۶۰**

گفتند شنیدیم جوانی هست که ابراهیمش نامند و او بپتا را به بدی یاد می‌کند

قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ ۚ **انبیاء ۶۱**

گفتند: او را به محضر مردمان بیاورید شاید گواهی دهند

قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ ۖ **انبیاء ۶۲**

گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای؟

قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ ۚ إِنَّ كَانُوا يَنْطِقُونَ ۚ **انبیاء ۶۳**

گفت: بلکه این بزرگشان چنین کرده است ببینید اگر می‌توانند سخن گویند از خودشان بپرسید

فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ ۚ **انبیاء ۶۴**

در این هنگام مردم به ضمیرهای خویش مراجعه کردند و گفتند: شما خودتان ستمگرانید

تفسیر نمونه

سؤال: آیا این جمله‌ی حضرت ابراهیم که فرمود: «بت بزرگ چنین کرده است» دروغ نیست؟ و اگر هست چگونه باید آن را توجیه کرد؟ زیرا ابراهیم علیه السلام پیامبر و معصوم است و هرگز دروغ نمی‌گوید.

پاسخ: در تفسیر این جمله، نظرات و مطالب مختلفی ارائه شده است که ما به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف: حضرت ابراهیم، دروغ نگفت، زیرا اگر چه این عمل را به بت بزرگ نسبت داد، ولی چون قرینه وجود دارد که حضرت از این سخن قصد جدی نداشته و می‌خواسته این عقیده‌ی باطل را به رخ آنها بکشد، لذا دروغ محسوب نمی‌شود زیرا دروغ در جایی است که قرینه‌ای همراه کلام نباشد، از این روی اگر به هنگام ورود آدم کودنی بگویند: بوعلی سینا آمد، آن را دروغ به حساب نمی‌آورند.

ب: حضرت ابراهیم باصطلاح «توریه» کرده و مرادش از «کبیرهم» خدا بوده است.

ج: حضرت دروغ گفت، ولی از آنجا که دروغ در مواردی مثل اصلاح ذات‌البین جایز است و حکم آن تابع مصلحت و مفسده می‌باشد، چه مصلحتی از این بالاتر که حضرت با کلامش، افکار جامد انسان‌ها را تکان داده است؟

د: این خبر، مشروط به نطق بت‌هاست، یعنی اگر بت‌ها سخن گویند، بت بزرگ نیز این کار را کرده است، مثل آنکه پیرمردی بگوید، من الآن کودکم اگر هیچ گیاهی در زمین نباشد، یعنی حال که گیاه وجود دارد، پس من کودک نیستم.

تفسیر نور

۱. بیدار کردن وجدان‌ها، خودیابی، بازگشت به خویشتن و توجه به فطرت، از اهداف عمده انبیاست. «بل فعله کبیرهم ... فرجعوا الی انفسهم»

۲. شرک، از خود بیگانگی و توحید، خودیابی است. «فرجعوا الی انفسهم»



قَالَ فَادْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ
وَأَنْظِرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُْحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا طه ۹۷

گفت: برو که نصیب تو در زندگی این است که (هر کس به تو نزدیک شود) مرتب بگویی با من تماس نگیرد، و موعده‌ی داری که هرگز از آن تخلف نکنند، خدایت را که پیوسته به خدمتش کمر بسته بودی بنگر که آن را بسوزانیم و به دریا بریزیم و پراکنده‌اش کنیم پراکندگی کامل

تفسیر المیزان

این آیه مجازات موسی سامری را بیان می‌کند که موسی بعد از آنکه جرم او ثابت شد چگونه مجازاتش کرد. جمله "قَالَ فَادْهَبْ" حکم به طرد او از میان اجتماع است، او را از اینکه با کسی تماس بگیرد و یا کسی با او تماس بگیرد ممنوع کرد و قدغن نمود از اینکه کسی به او منزل دهد و با او همکلام شود، و با او بنشیند و به طور کلی آنچه از مظاهر اجتماع انسانی است از وی قدغن نمود، و این خود یکی از سخت‌ترین انواع شکنجه‌ها است. و در جمله "فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ" حاصل کلام این است که موسی چنین مقرر کرد که تا زنده است تنها و تک زندگی کند و این تعبیر کنایه است از حسرت دائمی و تنهایی و وحشت بی سر انجام. و در جمله "وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ" ظاهرش این است که از هلاکت وی و سرآمدی که خدای تعالی برایش معین و حتمی نموده خبر می‌دهد، البته احتمال هم دارد که این نیز نفرین باشد. و معنای جمله "وَأَنْظِرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا" این است که دائما برای آن اله خود عبادت می‌کردی و ملازم آن بودی، و این جمله دلالت دارد بر اینکه سامری گوساله را برای آن ساخت تا او را معبود خود بگیرد و عبادتش کند. و معنای اینکه فرمود "لَنُْحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا" این است که سوگند که ما آن را می‌سوزانیم و او را در دریا می‌ریزیم.

تفسیر نمونه

در اینجا دو سؤال پیش می‌آید:

نخست اینکه جمله ((لنحرقنه)) (ما آن را قطعاً می‌سوزانیم) دلیل بر آن است که گوساله جسم قابل سوختن بوده و این عقیده کسانی را که می‌گویند: گوساله طلائی نبود بلکه به خاطر خاک پای جبرئیل تبدیل به موجود زنده‌ای شده بود تأیید می‌کند. در پاسخ می‌گوییم: ظاهر جمله ((جسدا له خوار)) آن است که گوساله مجسمه بیجانی بود که صدائی شبیه صدای گوساله (به طریقی که قبلاً گفتیم) از آن برمی‌خاست، و اما مساله سوزاندن ممکن است به یکی از دو علت باشد، یکی اینکه این مجسمه تنها از طلا نبوده بلکه احتمالاً چوب هم در آن به کار رفته و طلا پوششی برای آن بوده است.

دیگر اینکه به فرض که تمام آن هم از طلا بوده، سوزاندن آن برای تحقیر و توهین و از میان بردن شکل و ظاهر آن بوده، همانگونه که این عمل در مورد مجسمه‌های فلزی پادشاهان جبار عصر ما تکرار شد! بنابراین بعد از سوزاندن، آن را با وسائلی خرد کرده، سپس ذراتش را به دریا ریختند.

سؤال دیگر اینکه: آیا ریختن این همه طلا به دریا مجاز بوده؟ و اسراف محسوب نمی شده؟

پاسخ اینکه: گاهی برای یک هدف عالی و مهمتر مانند کوبیدن فکر بت - پرستی لازم می شود که با بتی این چنین معامله شود مبادا ماده فساد در میان مردم بماند، و باز هم برای بعضی وسوسه انگیز باشد. عبارت روشتر اگر موسی (علیه السلام) طلاهایی که در ساختن گوساله به کار رفته بود، باقی می گذارد، و یا فی المثل در میان مردم تقسیم می کرد، باز ممکن بود روزی افراد جاهل و نادان به نظر قداست به آن نگاه کنند و خاطره گوساله پرستی از نو در آنها زنده شود، در اینجا می بایست این ماده گرانبه را فدای حفظ اعتقاد مردم نمود و راهی جز این نبود، و به این ترتیب موسی با روش فوق العاده قاطعی که هم نسبت به سامری و هم نسبت به گوساله اش در پیش گرفت توانست غائله گوساله پرستی را برچیند و آثار روانی آن را از مغزها جاروب کند، بعدا نیز خواهیم دید که با برخورد قاطعی که با گوساله پرستان داشت چنان در مغزهای بنی اسرائیل نفوذ کرد که هرگز در آینده به دنبال چنین خطوط انحرافی نروند.

تفسیر نور

۱. یکی از مراحل نهی از منکر، طرد مجرمان و کافران است. «فاذهب»
۲. مفسدین فرهنگی را باید از میان جامعه طرد کرد. آزادی فکر به معنای باز گذاشتن دست منحرفان در گمراه کردن دیگران نیست. «فاذهب»
۳. برای مروجین فکریهای باطل، مجازات دنیوی وسیلهی تخفیف در کیفرهای اخروی نیست. «لامساس و آن لک موعداً»
۴. شاید بتوان از کیفرهای دنیوی فرار کرد، ولی از عذاب اخروی و قهر الهی در آخرت راه گریزی نیست. «لک موعداً لن تخلفه»
۵. ابزار گناه و آثار انحراف باید نابود شود. «لنحرّقه»
۶. محو آثار کفر و شرک باید در ملأعام و با حضور مردم باشد. «لنحرّقه» و نفرمود: «لأحرّقه»
۷. حفظ افکار مردم از حفظ طلا مهمتر است. گاهی باید برای ایجاد موج و مبارزه با منکر، اشیای قیمتی فدا شوند. «لنحرّقه»
۸. غیرت دینی و قاطعیت در برابر انحراف، لازمه‌ی رهبری است. «لنحرّقه ثم لننسفته» (سوزاندن طلا و به دریا ریختن آن، تصمیم قطعی موسی بود)
۹. باید نشان داد که چیزهای نابود شدنی شایستگی پرستش را ندارند. «لنحرّقه ثم لننسفته»
۱۰. هرگاه باطلی را محو کردید به جای آن حق را مطرح کنید. «انما الهکم الله»
۱۱. خدایی قابل عبادت است که احاطه علمی بر همه چیز داشته باشد. «وسع کل شیء علما»



وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَآئِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ
قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ **اعراف ۱۳۸**

و پسران اسرائیل را از دریا گذراندیم و بر قومی گذشتند که بت‌های خویش را پرستش می کردند، گفتند ای موسی برای ما نیز خدایی بساز، چنان که ایشان خدایانی دارند، گفت شما گروهی جهالت پیشه‌اید

تفسیر المیزان

کلمه "عکوف" به معنای اقبال و روی آوردن و ملازمت نمودن آن به چیزی است بر سبیل تعظیم.

در اینجا برای اینکه خواننده محترم زمینه این فقره از کلام الهی را در دست داشته باشد ناگزیریم چند کلمه بطور اختصار در باره سیر تاریخی بنی اسرائیل ایراد نماییم، و آن این است که: بنی اسرائیل بعد از جدشان ابراهیم (ع) به دین همان جناب باقی بوده و از میان آنان اسحاق، یعقوب و یوسف (ع) برگزیده شدند که ایشان را به آن دین یعنی به دین توحید دعوت نموده و چنین اعلام می کردند که در دین توحید جز خدای سبحان کسی و یا چیزی نباید پرستش شود، و خدا را در این باره شریکی نیست، او بزرگتر از آن است که جسم و یا جسمانی بوده باشد و متشکل به اشکال و محدود به حدود و اندازه‌ها گردد، و لیکن از داستان بنی اسرائیل بر می آید که مردمی مادی و حسی بوده‌اند، و در زندگی هیچ وقت از مساله اصالت حس تجاوز نمی کردند، و اعتنایی به ماورای حس نداشته‌اند، و اگر هم داشته‌اند از باب تشریفات بوده، و اصالت حقیقی نداشته. یهودیها با داشتن چنین عقایدی سالهای دراز تحت اسارت قبیله‌ها که رسمشان بت‌پرستی بود، و در عین اینکه عصیت ایلی و خانوادگی مجبورشان می کرده که دین آباء و اجدادی خود را تا اندازه‌ای حفظ کنند باری تحت تاثیر بت‌پرستی آنان نیز بودند، و این تقریباً یک طبیعتی برای ایشان شده، و خلاصه در ارواحشان اثر عمیقی باقی گذاشته بود.

و به همین جهت بیشترشان خدای تعالی را جز جسمی از اجسام تصور نمی کردند، بلکه بطوری که از ظاهر تورات‌های موجود امروز بر می آید او را جوهر الوهی می‌پنداشتند که از نظر شکل شبیه به انسان است، و هر چه موسی (ع) ایشان را به معارف دینی و به حق نزدیک می کرد نتیجه‌اش تنها این می شد که صورت و شکل خدا را در ذهن خود تغییر دهند، به همین علت وقتی در مسیر راه به قومی برخوردند که دارای بت‌هایی بوده و آن بت‌ها را می‌پرستیدند، عمل ایشان را پسندیده یافته و آرزو کردند که آنان نیز چنین بت‌هایی می‌داشتند، لذا از موسی (ع) تقاضا کردند برای ایشان بت‌هایی درست کند هم چنان که آن قوم برای خود درست کرده بودند.

موسی (ع) چاره‌ای جز این ندید که بیان توحید خدای سبحان را تا افق فهم ناقص و قاصر ایشان تنزل دهد، لذا نخست بر جهلی که به مقام پروردگار خود داشتند و با اینکه بطلان روش بت‌پرستی روشن و واضح بود چنین تقاضایی کردند توبیخشان نمود، آن گاه پروردگارشان را برایشان تعریف و توصیف کرد، و در جملات بعدی خاطر نشان ساخت که خدای تعالی پرستش این بت‌ها را قبول نمی‌کند.

تفسیر نمونه

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

۱. از این آیه به خوبی استفاده می‌شود، که سرچشمه بت پرستی، جهل و نادانی بشر است، از یکطرف جهل او نسبت به خداوند و عدم شناسایی ذات پاک او و اینکه هیچگونه شبیه و نظیر و مانند برای او تصور نمی‌شود. از سوی دیگر جهل انسان نسبت به علل اصلی حوادث جهان که گاهی سبب حوادث را به یک سلسله علل خیالی و خرافی از جمله بت، نسبت دهد. از سوی سوم جهل انسان به جهان ماوراء طبیعت و کوتاهی فکر او تا آنجا که جز مسائل حسی را نمی‌بیند و باور نمی‌کند، این نادانیها دست به دست هم داده و در طول تاریخ، سرچشمه بت پرستی شده اند و گر نه چگونه یک انسان آگاه و فهمیده، آگاه به خدا و صفات او، آگاه از علل حوادث، آگاه از جهان طبیعت و ماوراء طبیعت، ممکن است قطعه سنگی را فی المثل از کوه جدا کند، قسمتی از آن را در ساختمان منزل، و یا پله های خانه مصرف کند، و قسمت دیگری را معبودی بسازد، و در برابر آن سجده نماید و مقدرات خویش را به دست او بسپارد؟! جالب اینکه در گفتار موسی (علیه السلام) در آیه فوق می‌خوانیم که به آنها می‌گوید شما جمعیتی هستید که در جهالت به طور مستمر غوطه ورید (چون تجهلون فعل مضارع است و غالبا دلالت بر استمرار می‌کند) به خصوص اینکه متعلق جهل، در آن بیان نشده و این خود دلیل بر عمومیت و توسعه آن می‌باشد.
 ۲. شک نیست که بنی اسرائیل قبل از مشاهده این گروه بت پرستان زمینه فکری مساعدی بر اثر زندگی مداوم در میان مصریان بت پرست برای این موضوع داشتند، ولی مشاهده این صحنه تازه گویا جرقه ای شد که زمینه های قبلی، خود را نشان دهند، اما در هر حال این جریان نشان می‌دهد که انسان تا چه اندازه، تحت تاثیر محیط قرار دارد، محیط است که می‌تواند او را به خداپرستی سوق دهد، و محیط است که می‌تواند او را به بت پرستی بکشانند، محیط است که منشا انواع مفاسد و بدبختیها و یا سرچشمه صلاح و پاکی می‌گردد (اگر چه انتخاب خود او نیز عامل نهائی است) و به همین جهت اصلاح محیط در اسلام فوق العاده مورد توجه قرار دارد.
 ۳. موضوع دیگری که از آیه به خوبی استفاده می‌شود این است که در میان بنی اسرائیل به راستی افراد ناسپاس فراوانی بودند، با آنکه آنهمه معجزات موسی را مشاهده کردند و آن همه مواهب الهی شامل حالشان شده بود، چیزی از نابودی دشمن سرسختشان فرعون در میان امواج نگذشته بود، و آنها به لطف پروردگار از دریا گذشتند، اما ناگهان همه این مسائل را به دست فراموشی سپرده، از موسی تقاضای بتسازی کردند!
- در نهج البلاغه می‌خوانیم یکی از یهودیان در حضور علی (علیه السلام) به مسلمانان ایراد کرد و گفت: شما هنوز پیامبران را به خاک نسپرده بودید که اختلاف کردید؟ علی (علیه السلام) این پاسخ دندان شکن را در جواب یهودی فرمود انما اختلافنا عنه لا فیه و لکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلتُم لنبیکم اجعل لنا الهه کما لهم آلله فقال انکم قوم تجهلون: ((ما درباره دستورات و سخنانی که از پیامبرمان رسیده اختلاف کرده ایم، نه درباره خود پیامبر و نبوتش (تا چه رسد به الهیت پروردگار) ولی شما پایتان از آب دریا خشک نشده بود که به پیامبران پیشنهاد کردید، برای ما معبودی قرار بده آنچنان که این بتپرستان معبودانی دارند، و او در جواب به شما گفت: شما جمعیتی هستید که در جهل غوطه ورید!))

تفسیر نور

۱. تقاضای مردم، همیشه صحیح نیست و اکثریت و خواست آنان همه جا یک ارزش نیست. «قالوا... اجعل لنا آلهة»
۲. الگوپذیری، تقلید و مدل برداری، از خصلت‌های انسان است. «اجعل لنا آلهة کما لهم آلله»
۳. جهل، ریشه‌ی بت‌پرستی و بت‌پرستی، عملی به دور از عقل است. «تجهلون» جهل، در فرهنگ قرآن، در برابر عقل قرار دارد نه علم، یعنی به کار غیر عاقلانه جهل می‌گویند.



وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ذَارِيَات ۲۰
وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ذَارِيَات ۲۱

هم در زمین آیاتی هست برای اهل یقین
و هم در درون وجود خودتان چرا آن آیات را نمی‌بینید

تفسیر میزان

در آیه مورد بحث اشاره‌ای است به آن عجائب و نشانه‌های روشنی که در زمین هست، و بر یکتایی تدبیر دلالت می‌کند، و معلوم است که یکتایی تدبیر، قائم به یکتایی مدبر است. پس مدبر در خشکی و دریا و کوه‌ها و تله‌ها و چشمه‌ها و نهرها و معادن و منافعی که دارند یکی است، منافعی که به یکدیگر متصل و به نحوی با هم سازگارند، که منافعی که موجودات جاندار، از نبات و حیوان گرفته (تا انسان) از آن بهره‌مند می‌شوند، نظامی که هم چنان ادامه دارد و به صرف تصادف و اتفاق پدید نیامده، و آثار قدرت و علم و حکمت از سرپایش هویداست، و می‌فهماند که خلقت و تدبیر امرش منتهی به خالق است مدبر و قادر و علیم و حکیم. پس به هر سو از جوانب عالم که توجه کنیم، و به هر حیث از جهات تدبیر عام جاری در آن روی آوریم، می‌بینیم آیتی است روشن و برهانی است قاطع بر وحدانیت رب آن، و اینکه رب عالم شریکی ندارد. برهانی که در آن حق و حقیقت برای اهل یقین جلوه می‌کند، پس در این عالم آیاتی است برای اهل یقین.

"وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ" این جمله عطف است بر جمله "فِي الْأَرْضِ" می‌فرماید: و در انفس خود شما آیات روشنی است برای کسی که آن را ببیند و به نظر دقت در آن بنگرد، آیا نمی‌بینید؟! و آیات و نشانه‌هایی که در نفوس خود بشر هست چند جور است. یک عده آیات موجود در خلقت انسان مربوط به طرز ترکیب‌بندی اعضای بدن، و قسمتهای مختلف اجزای آن اعضا و اجزای اجزا است، تا برسد به عناصر بسیط آن. و نیز آیاتی در افعال و آثار آن اعضا است که در همه آن اجزا با همه کثرتش اتحاد دارد، و در عین اتحادش احوال مختلفی در بدن پدید می‌آورد. بدن انسان یک روز جنین است، روز دیگر طفل، یک روز نارس، و روزی دیگر جوان، و روز آخر پیر می‌شود.

آیاتی دیگر در تعلق نفس، یعنی تعلق روح به بدن است که یکی از آن آیات پدید آمدن حواس پنجگانه بینایی و شنوایی و چشایی و لامسه و بویایی است که اولین رابطه‌ای است که انسان را به محیط خارج خود آگاه می‌سازد، و به وسیله این حواس خیر را از شر و نافع را از مضر تمیز می‌دهد، تا پس از تمیز به سوی آنچه که کمالش در آن است به حرکت افتاده آن کمال خود را به دست آورد، و از آنچه شر و مضر است دور شود. تازه در هر یک از این حواس پنجگانه نظامی حیرت انگیز و وسیع است، نظامی که ذاتا هیچ ربطی به نظام دیگری ندارد. چشم، هیچ خبری از نظام گوش و طرز عمل او ندارد، و گوش هیچ اطلاعی از نظام موجود در چشایی و عمل کرد او ندارد، و همچنین سایر حواس، با اینکه این حواس پنجگانه بیگانه از هم در عین اینکه جدای از همند، در تحت یک تدبیر اداره می‌شوند، و مدبر همه آنها یکی است، آنهم نفس آدمی است، و خدای تعالی در ورای نفس محیط به آن و به عملکرد آن است.

و بعضی دیگر از آیات نفوس، که آن نیز از قبیل آیات قلبی است، سایر قوایی است که از نفوس منبعث می‌شوند، و در بدن‌ها خود را نشان می‌دهند، مانند قوه غضب و نیروی شهوت و لواحق و فروع این دو نیرو، که این قوا و فروع آنها هم هر یک با دیگری از نظر نظامی که دارد جدا است، در عین اینکه هر دو قوا در تحت یک تدبیر اداره می‌شوند، و فروع هر یک دست به دست هم می‌دهند، تا خدمتگزاران آن نیرو باشند.

و این نظام تدبیر که برای هر یک از این قوا هست از همان اولین روزی که وجود یافت موجود بود، بدون حتی یک لحظه فاصله، و چنین نبود که در آغاز وجودش آن نظام را نداشته و بعدا بر حسب سلیقه خودش برای خود ایجاد کرده باشد، یا خودش به تنهایی نشسته و فکر کرده باشد که چگونه خود را اداره کنم، و یا با کمک دیگری این کار را کرده باشد. پس، از اینجا می‌فهمیم و یقین می‌کنیم که نظام تدبیر هر یک از این قوا، همانند خود آن قوا، از صنع صانع او است، و نظام عام او و تدبیرش اقتضاء می‌کرده که چنین نظامی به این قوا بدهد.

و یک دسته آیات نفوس، آیات روحی است که کسانی به آن اطلاع می‌یابند که به نفوس مراجعه نموده، آیاتی را که خدای سبحان در آنها قرار داده آیاتی که هیچ زبانی نمی‌تواند آن را وصف کند، ببینند، آن وقت است که باب یقین برایشان گشوده می‌شود، و چنین کسانی در زمره اهل یقین قرار می‌گیرند، آنان که ملکوت آسمانها و زمین را خواهند دید، و خدای تعالی در باره یکی از آنان، یعنی ابراهیم (ع) می‌فرماید: "وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ" «انعام ۷۵».

تفسیر نمونه

بد نیست در اینجا به گوشه‌ای از سخنان یکی از دانشمندان معروف جهان که در این زمینه مطالعات زیادی دارد گوش فرا دهیم:

((کرسی مورسین)) می‌گوید: ((در تنظیم عوامل طبیعی منتهای دقت و ریزه‌کاری به کار رفته است، مثلا اگر قشر خارجی کره زمین ده پا ضخیمتر از آنچه هست می‌بود اکسیژن - یعنی ماده اصلی حیات - وجود پیدا نمی‌کرد، یا هر گاه عمق دریاها چند پا بیشتر از عمق فعلی بود آن وقت کلیه اکسیژن و کربن زمین جذب می‌شد و دیگر امکان هیچگونه زندگی نباتی و یا حیوانی در سطح خاک باقی نمی‌ماند)).

در جای دیگر درباره قشر هوایی که اطراف زمین را فراگرفته می‌گوید: ((اگر هوای اطراف زمین اندکی از آنچه هست رقیقتر می‌بود، شهابهای ثاقب که هر روز به مقدار چند میلیون عدد به سوی زمین جذب می‌شوند و در همان فضای خارج زمین اثر برخورد به قشر هوا) منفجر و نابود می‌شوند دائما به سطح زمین می‌رسیدند و هر گوشه‌ای از آن را مورد اصابت قرار می‌دادند! و یا اگر سرعت حرکت شهابها از آنچه هست کمتر می‌بود (هرگز بر اثر برخورد با هوا منفجر نمی‌شدند) همه آنها به سطح زمین می‌ریختند و نتیجه خرابکاری آنها معلوم بود)). و در جای دیگر می‌گوید: ((تنها بیست و یک درصد از هوای اطراف زمین اکسیژن است ... اگر مقدار اکسیژن موجود در هوا به جای بیست و یک درصد پنجاه درصد، بود تمام مواد سوختنی این عالم محترق می‌شد، و اگر جرقه‌ای به درختی در جنگلی می‌رسید، تمام جنگل به طور کامل می‌سوخت!!)) غلظت هوای محیط زمین به اندازه‌ای است که اشعه کیهانی را تا میزانی که برای رشد و نمو نباتات لازم است به طرف زمین عبور می‌دهد، و کلیه میکروبهای مضر را در همان فضا معدوم می‌سازد، و ویتامین‌های مفید را ایجاد می‌نماید.

بدون شک انسان اعجوبه عالم هستی است و آنچه در عالم کبیر است در این عالم صغیر نیز وجود دارد، بلکه عجائبی در آن است که در هیچ جای جهان نیست. عجب اینکه این انسان با آن هوش و عقل و علم و اینهمه خلاقیت و ابتکارات و صنایع شگرف، روز نخست به صورت نطفه کوچک و بی ارزشی بوده، اما همین که در عالم رحم قرار می گیرد با سرعت عجیبی رو به تکامل می رود، روز به روز شکل عوض می کند، و لحظه به لحظه دگرگون می شود، و آن نطفه ناچیز در مدت کوتاهی به انسان کاملی تبدیل می گردد. یک سلول که کوچکترین اجزای بدن او است ساختمان تو بر تو و شگفت - آوری دارد که به گفته دانشمندان معادل یک شهر صنعتی تشکیلات در آن است. یکی از علمای زیست شناس می گوید: ((این شهر عظیم با هزاران در و دروازه جالب، و هزاران کارخانه و انبار و شبکه لوله کشی، و مرکز فرماندهی با تاسیسات فراوان (آنها) و ارتباطات زیاد، و کارهای مختلف حیاتی، آنها در محدوده کوچک یک سلول، از پیچیده ترین و شگفت انگیزترین شهرها است که اگر ما بخواهیم تاسیساتی بسازیم که همان اعمال را انجام دهد - و هرگز قادر نیستیم - باید دهها هزار هکتار زمین را زیر تاسیسات و ساختمانهای مختلف و ماشین آلات پیچیده ببریم تا برای انجام چنان برنامه ای آماده گردد، ولی جالب اینکه دستگاه آفرینش همه اینها را در مساحتی معادل ((پانزده میلیونیم)) میلیمتر قرار داده))!

آری ((خودشناسی)) در تمام مراحل راه خداشناسی است. تعبیر به ((افلا تبصرون)) (آیا نمی بینید) تعبیر لطیفی است، یعنی این آیات الهی در گرداگرد شما در درون جان شما، در سراسر پیکر شما، گسترده است، اگر اندکی چشم باز کنید می بینید، و روح شما از درک عظمتش سیراب می گردد.

تفسیر نور

۱. آیات و نشانه های الهی در زمین، بسیار زیاد و قابل توجه است. «و فی الارض آیات» (کلمه «آیات» جمع و نکره آمده که بیانگر تعدد و عظمت است).
۲. خداشناسی، باید بر اساس یقین و بصیرت باشد. «و فی الارض آیات للموقنین»
۳. تا روحیه باور در انسان نباشد، نعمت ها نشانه خداوند شمرده نمی شود. «آیات للموقنین»
۴. مطالعه طبیعت، راه تقویت ایمان و باور توحیدی است. «آیات للموقنین»
۵. وجود انسان به قدری با عظمت است که خداوند آن را هم ردیف کره زمین قرار داده است. «فی الارض... فی انفسکم»
۶. خودشناسی، راه خداشناسی است. «آیات للموقنین... فی انفسکم»
۷. مشکل اساسی کفار و بی دینان، سطحی نگری آنان است و خداوند آنان را از این جهت مورد توبیخ قرار می دهد. «افلا تبصرون» (بصیرت، به معنای نگاه عمیق و دقیق است)



إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ آل عمران ۱۹۰

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ آل عمران ۱۹۱

همانا در خلقت آسمان و زمین و رفت و آمد شب و روز روشن، دلایلی است برای خردمندان

آنهایی که در هر حالت (ایستاده و نشسته و خفتن) خدا را یاد کنند و دائم فکر در خلقت آسمان و زمین کرده و گویند پروردگارا این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده ای، پاک و منزه ای، ما را به لطف خود از عذاب دوزخ نگاهدار

تفسیر المیزان

گویا مراد از "خلق" کیفیت وجود و آثار و افعال از حرکت و سکون و دگرگونیهای آسمان و زمین باشد نه پیدایش آنها، در نتیجه خلقت آسمانها و زمین و اختلاف لیل و نهار مشتمل بر بیشتر آیات محسوسه خدای تعالی است.

حاصل معنای دو آیه این است: نظر کردن و اندیشیدن در آیات آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز در نظر کننده و اندیشنده ذکر دائمی از خدا را پدید آورد و در نتیجه صاحبان این نظر و اندیشه دیگر در هیچ حالی خدا را فراموش نمی کنند، و نیز باعث می شود که در خلقت آسمانها و زمین تفکر کنند، و به این وسیله متوجه شوند که خدای تعالی بزودی آنان را مبعوث خواهد کرد، و به همین جهت از خدای تعالی درخواست رحمتش را نموده و از او می خواهند وعده ای را که داده، در حق آنان تحقق بخشد.

در این جمله، با کلمه "هذا" (با اینکه مفرد مذکر است) اشاره شده به آسمانها و زمین، با اینکه "السموات" جمع و مؤنث است، و این به خاطر آن بوده که غرض در این مناجات اشاره به یک یک آسمانها جدای از هم نبوده بلکه اشاره به جهت جامع آنها، یعنی مخلوقیت آنها بوده و آسمانها و زمین در مخلوق بودن واحدند، و این اشاره نظیر اشاره ای است که در حکایت کلام ابراهیم (ع) آمده، آنجا که فرمود: "فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بِالْغَيْثِ قَالَ هَذَا رَبِّيَ هَذَا أَكْبَرُ" «انعام ۷۸» که این اشاره به جرم خورشید بدان جهت که خورشید است، نشده، چون ابراهیم هنوز خورشید را نشناخته بود، و اسمش را هم نمی دانست، که چیست بلکه بدان جهت اشاره شده که شیء است از اشیا.

و کلمه "باطل" به معنای هر چیزی است که در آن هدفی و غرضی معقول نباشد و به قول خدای تعالی در مثال سیل و کف آنجا که می‌فرماید: "فَأَمَّا الرِّبْدُ فَيَذْهَبُ خُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ" (رعد ۱۷)، و به همین جهت اندیشمندان بعد از آنکه باطل را از عالم خلقت نفی می‌کنند، این معنا برایشان کشف می‌شود که پس بطور مسلم مردم برای جزا دوباره محسور خواهند شد، و در آن عالم ستمگران کیفر خواهند دید، آن هم کیفری خوار کننده، که همان آتش باشد، و ممکن نیست کسی یا عاملی این کیفر را و مصلحت آن را باطل و یا رد کند، چون بدون حشر مساله خلقت، باطل خواهد شد.

تفسیر نمونه

تعبیر به «اولی الباب» که در این آیه و چند آیه دیگر از قرآن مجید دیده می‌شود، اشاره لطیفی است به صاحبان عقل زیرا ((لب)) دراصل به معنی خالص هرچیزی است، و عصاره خالص وجود آدمی همان عقل و اندیشه و مغز اوست.

«اختلاف» ممکن است به معنی «آمد و شد» باشد، زیرا از ماده «خلف و خلاف» به معنی جانشین شدن یکدیگر است، و نیز ممکن است به معنی تفاوت و کم و زیاد شدن مقدار شب و روز باشد، و یا هر دو، و به هر حال نظم خاص آن که دارای آثار بسیار حساب شده ای است نمی تواند تصادفی و بدون دخالت ذات عالم قادری باشد و لذا در آیات متعددی از قرآن از دلایل ذات پاک خدا شمرده شده.

"الذین یذکرون الله قیاما و قعودا نقشه و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض" در این آیه نخست اشاره به ذکر و سپس اشاره به فکر شده است یعنی تنها یادآوری خدا کافی نیست، آنگاه این یادآوری ثمرات ارزنده ای خواهد داشت که آمیخته با تفکر باشد همانطور که تفکر در خلقت آسمان و زمین اگر آمیخته، با یاد خدا نباشد، نیز بجائی نمی رسد. تفکر و اندیشه، در اسرار آفرینش و زمین به انسان آگاهی خاصی می دهد، و نخستین اثر آن توجه به بیهوده نبودن خلقت است، زیرا جایی که انسان در هر موجود کوچکی، از این جهان بزرگ هدفی می بیند، آیا می تواند باور کند، که مجموعه جهان، بی هدف باشد، صاحبان عقل و خرد پس از اعتراف به وجود هدف در آفرینش بلافاصله، بیاد آفرینش خود می افتند و می فهمند انسان که میوه این جهان هستی می باشد، بیهوده آفریده نشده است و هدفی جز تربیت و پرورش و تکامل وی در کار نبوده او تنها برای زندگی زودگذر و کم ارزش این جهان آفریده نشده است.

تفسیر نور

کلمه «آلِباب» جمع «آلِب» به معنای عقل خالص و دور از وهم و خیال است.

۱. آفرینش جهان، هدفدار است. «خلق السموات... لآیات لاولی الالباب»
۲. هستی‌شناسی، مقدمه‌ای خدانشناسی است. «خلق السموات... لآیات»
۳. اختلاف ساعات شب و روز در طول سال، در نظر خردمندان تصادفی نیست. «و اختلاف اللیل و النهار لآیات»
۴. قرآن، مردم را به تفکر در آفرینش ترغیب می‌کند. «خلق... لآیات لاولی الالباب»
۵. هر که خردمندتر است باید نشانه‌های بیشتری را دریابد. «آیات لاولی الالباب»
۶. آفرینش، پر از راز و رمز، و ظرافت و دقت است که تنها خردمندان به درک آن راه دارند. «آیات لاولی الالباب»

به فرموده‌ی امام باقرعلیه السلام، افراد سالم، نماز را ایستاده و افراد مریض، نشسته و افراد عاجز، به پهلو خوابیده، به جا آورند .

۱. نشانه‌ی خردمندی، یاد خدا در هر حال است. «ولوا الالباب الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم»
۲. اهل فکر، باید اهل ذکر باشند. «ولوا الالباب الذین یذکرون ... و یتفکرون»
۳. ایمان بر اساس فکر و اندیشه ارزشمند است. «یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً»
۴. ایمان و اعتراف با تمام وجود ارزش دارد. نباید به اعتراف زبانی اکتفا کرد. «یتفکرون... ربنا ما خلقت»
۵. ذکر و فکر، همراه یکدیگر ارزش است. متأسفانه کسانی ذکر می‌گویند، ولی اهل فکر نیستند و کسانی اهل فکر هستند، ولی اهل ذکر نیستند. «یذکرون... یتفکرون»
۶. آنچه سبب رشد و قرب است، ذکر و فکر دائمی است نه موسمی. «یذکرون» و «یتفکرون» فعل مضارع است که نشان استمرار است .
۷. شناخت حسی طبیعت کافی نیست، تعقل و تفکر لازم است. «یتفکرون فی خلق السموات و الارض»
۸. کسی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین فکر کند، پی می‌برد که خالق هستی، پروردگار ما نیز هست. «یتفکرون... ربنا»
۹. اول تعقل و اندیشه، سپس ایمان و عرفان، آنگاه دعا و مناجات. «یتفکرون... ربنا... فقنا»
۱۰. اگر هستی بیهوده و باطل نیست، ما هم نباید بیهوده و باطل باشیم. «ماخلقت هذا باطلاً... فقنا عذاب النار»
۱۱. هستی هدفدار است، پس هر چه از هدف الهی دور شویم به دوزخ نزدیک می‌شویم. «فقنا عذاب النار»
۱۲. قبل از دعا، خدا را ستایش کنیم. «سبحانک فقنا»
۱۳. ثمره‌ی عقل و خرد، ترس از قیامت است. «ولوا الالباب... فقنا عذاب النار»



قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ
وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ **حجرات ۱۴**

اعراب بادیه‌نشین به تو گفتند ایمان آوردیم. بگو: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید و باید بگویید اسلام آوردیم چون هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده و اگر خدا و رسول را اطاعت کنید خدا از پاداش اعمالتان چیزی کم نمی‌کند که خدا آمرزگار رحیم است

تفسیر المیزان

از اینکه در این آیه شریفه نخست ایمان را از اعراب نفی می‌کند و سپس توضیح می‌دهد که منظور این است که ایمان کار دل است، و دل‌های شما هنوز با ایمان نشده، و در عین حال اسلام را برای آنان قائل می‌شود، بر می‌آید که فرق بین اسلام و ایمان چیست؟ ایمان معنایی است قائم به قلب و از قبیل اعتقاد است، و اسلام معنایی است قائم به زبان و اعضا، چون کلمه اسلام به معنای تسلیم شدن و گردن نهادن است، تسلیم شدن زبان به اینست که شهادتین را اقرار کند، و تسلیم شدن سایر اعضا به این است که هر چه خدا دستور می‌دهد ظاهراً انجام دهد، حال چه اینکه واقعا و قلباً اعتقاد به حقانیت آنچه زبان و عملش می‌گوید داشته باشد، و چه نداشته باشد، و این اسلام آثاری دارد که عبارت است از محترم بودن جان و مال، و حلال بودن نکاح وارث او.

تفسیر نمونه

طبق این آیه تفاوت اسلام و ایمان، در این است که اسلام شکل ظاهری قانونی دارد، و هر کس شهادتین را بر زبان جاری کند در سلک مسلمانان وارد می‌شود، و احکام اسلام بر او جاری می‌گردد. ولی ایمان یک امر واقعی و باطنی است و جایگاه آن قلب آدمی است، نه زبان و ظاهر او. اسلام ممکن است انگیزه‌های مختلفی داشته باشد، حتی انگیزه‌های مادی و منافع شخصی، ولی ایمان حتماً از انگیزه‌های معنوی، از علم و آگاهی، سرچشمه می‌گیرد، و همان است که میوه حیات بخش تقوی بر شاخسارش ظاهر می‌شود.

تفسیر نور

۱. ادعاهای نابجا را مهار کنیم. «قل لم تؤمنوا»

۲. هر کس حریم خود را حفظ کند و بیش از آنچه هست خود را مطرح نکند. «قولوا أسلمنا»

۳. با مدعیان کمال باید به گونه‌ای سخن گفت که از رسیدن به کمال ناامید نشوند. «و لمّا یدخل الایمان فی قلوبکم»

۴. اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار اطاعت از خدا آمده است و این نشانه‌ی عصمت پیامبر است که باید او را بدون چون و چرا اطاعت کرد. «ان تطیعوا الله ورسوله»

۵. اطاعت از خدا و رسول، زمینه بخشش است. «تطیعوا... ان الله غفور رحیم»



ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ
وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ **نحل ۱۲۵**

با فرزاندگی و پند دادن نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با مخالفان به طریقی که نیکوتر است مجادله کن که پروردگارت کسی را که از راه او گمراه شده بهتر شناسد و هم او هدایت یافتگان را بهتر شناسد

تفسیر المیزان

شکی نیست در اینکه از آیه استفاده می‌شود که این سه قید، یعنی "حکمت" و "موعظه" و "مجادله"، همه مربوط به طرز سخن گفتن است، رسول گرامی مامور شده که به یکی از این سه طریق دعوت کند که هر یک برای دعوت، طریقی مخصوص است، هر چند که جدال به معنای اخشش دعوت به شمار نمی‌رود.

و اما معنی "حکمت" - بطوری که در مفردات آمده به معنای اصابه حق و رسیدن به آن به وسیله علم و عقل است، و اما "موعظه" بطوری که از خلیل حکایت شده به این معنا تفسیر شده که کارهای نیک طوری یادآوری شود که قلب شنونده از شنیدن آن بیان، رقت پیدا کند، و در نتیجه تسلیم گردد، و اما "جدال" بطوری که در مفردات آمده عبارت از سخن گفتن از طریق نزاع و غلبه جویی است.

دقت در این معانی به دست می‌دهد که مراد از حکمت (و خدا دانایتر است) حجتی است که حق را نتیجه دهد آنهم طوری نتیجه دهد که هیچ شک و وهن و ابهامی در آن نماند، و موعظه عبارت از بیانی است که نفس شنونده را نرم، و قلبش را به دقت در آورد، و آن بیانی خواهد بود که آنچه مایه صلاح حال شنونده است از مطالب عبرت‌آور که آثار پسندیده و ثنای جمیل دیگر آن را در پی دارد دارا باشد.

و جدال عبارت است از: دلیلی که صرفا برای منصرف نمودن خصم از آنچه که بر سر آن نزاع می‌کند بکار برود، بدون اینکه خاصیت روشنگری حق را داشته باشد، بلکه عبارت است اینکه آنچه را که خصم خودش به تنهایی و یا او و همه مردم قبول دارند بگیریم و با همان ادعایش را رد کنیم.

بنا بر این، این سه طریقی که خدای تعالی برای دعوت بیان کرده با همان سه طریق منطقی، یعنی برهان و خطابه و جدل منطبق می‌شود.

آیه شریفه از این جهت که کجا حکمت، کجا موعظه، و کجا جدال احسن را باید بکار برد، ساکت است و این بدان جهت است که تشخیص موارد این سه به عهده خود دعوت‌کننده است، هر کدام حسن اثر بیشتری داشت آن را باید بکار بندد.

تفسیر نمونه

در لابلای آیات مختلف این سوره بحثهای گوناگونی گاهی ملایم و گاهی تند، با مشرکان و یهود و بطور کلی با گروههای مخالف به میان آمد، مخصوصا در آیات اخیر عمق و شدت بیشتری داشت.

در پایان این بحثها که پایان سوره نحل محسوب می‌شود یک رشته دستورات مهم اخلاقی از نظر برخورد منطقی، و طرز بحث، چگونگی کفر و عفو، و نحوه ایستادگی در برابر توطئه‌ها و مانند آن، بیان شده است که می‌توان آن را به عنوان اصول تاکتیکی و روش مبارزه در مقابل مخالفین در اسلام نامگذاری کرد و به عنوان یک قانون کلی در هر زمان و در همه جا از آن استفاده نمود.

۱- نخست می‌گوید: به وسیله حکمت به سوی راه پروردگارت دعوت کن (ادع الی سبیل ربک بالحکمة)

حکمت به معنی علم و دانش و منطق و استدلال است، و در اصل به معنی منع آمده و از آنجا که علم و دانش و منطق و استدلال مانع از فساد و انحراف است به آن حکمت گفته شده، و به هر حال نخستین گام در دعوت به سوی حق استفاده از منطق صحیح و استدلالات حساب شده است، و به تعبیر دیگر دست انداختن در درون فکر و اندیشه مردم و به حرکت در آوردن آن و بیدار ساختن عقلهای خفته نخستین گام محسوب می‌شود.

۲- و به وسیله اندرزهای نیکو (و الموعظة الحسنه).

و این دومین گام در طریق دعوت به راه خدا است، یعنی استفاده کردن از عواطف انسانها، چرا که موعظه، و اندرز بیشتر جنبه عاطفی دارد که با تحریک آن می‌توان توده‌های عظیم مردم را به طرف حق متوجه ساخت. در حقیقت حکمت از بعد عقلی وجود انسان استفاده می‌کند و موعظه حسنه از بعد عاطفی. و مقید ساختن موعظه به حسنه شاید اشاره به آن است که اندرز در صورتی مؤثر می‌افتد که خالی از هر گونه خشونت، برتری جوئی، تحقیر طرف مقابل، تحریک حس لجاجت او و مانند آن بوده باشد، چه بسیاری اندرزهایی که اثر معکوسی می‌گذارند به خاطر آنکه مثلا در حضور دیگران و توأم با تحقیر انجام گرفته، و یا از آن استشمام برتری جوئی گوینده شده است، بنابر این موعظه هنگامی اثر عمیق خود را می‌بخشد که حسنه باشد و به صورت زیبایی پیاده شود.

۳- و با آنها (یعنی مخالفان) به طریقی که نیکوتر است به مناظره پرداز (و جادلهم بالتی هی احسن).

و این سومین گام مخصوص کسانی است که ذهن آنها قبلا از مسائل نادرستی انباشته شده و باید از طریق مناظره ذهنشان را خالی کرد تا آمادگی برای پذیرش حق پیدا کنند. بدیهی است مجادله و مناظره نیز هنگامی مؤثر می‌افتد که بالتی هی احسن باشد، حق و عدالت و درستی و امانت و صدق و راستی بر آن حکومت کند و از هر گونه توهین و تحقیر و خلافگوئی و استکبار خالی باشد، و خلاصه تمام جنبه‌های انسانی آن حفظ شود. و در پایان آیه نخستین اضافه می‌کند: پروردگار تو از هر کسی بهتر می‌داند چه کسانی از طریق او گمراه شده و چه کسانی هدایت یافته‌اند (ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدین). اشاره به اینکه وظیفه شما دعوت به راه حق است، از طرق سه گانه حساب شده فوق، اما چه کسانی سرانجام هدایت می‌شوند، و چه کسانی در طریق ضلالت پافشاری خواهند کرد آن را تنها خدا می‌داند و بس. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از این جمله بیان دلیلی باشد برای دستورات سه گانه فوق یعنی اینکه خداوند در مقابله با منحرفان این سه دستور را داده است به خاطر آن است که او می‌داند عامل تاثیر در گمراهان و وسیله هدایت چه عاملی است.

تفسیر نور

۱. اولین وظیفه انبیا، دعوت است. «ادع»
۲. دعوت باید جهت الهی داشته باشد. «الی سبیل ربک»
۳. دعوت، مراحل و مراتبی دارد. (حکمت، موعظه، جدال نیکو که حکمت راه عقلی و موعظه راه عاطفی می باشد.)
۴. موعظه باید حسن باشد، ولی جدال باید احسن باشد. «الموعظه حسنة - بالتی هی احسن» (هم محتوا نیکو باشد و هم شیوه و بیان)
۵. بیان آثار و برکات خوبی ها و آفات و خطرات بدی ها از شیوه های دعوت است «بالحکمة» (حکمت یعنی آشنایی با مصالح و مفاسد امور از طریق علم و عقل)
۶. شما ضامن وظیفه هستید، نه ضامن نتیجه. «ان ربک هو اعلم بمن ضلّ عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين»
۷. حکمت و برهان همیشه نیکو است، ولی موعظه و جدال ممکن است با شیوه خوب یا شیوه بد باشد. (کلمه حسن و احسن برای حکمت آورده نشد)
۸. اسلام به طرفداران خود هم غذای فکری می دهد، «بالحکمة» هم غذای روح «الموعظه الحسنه» و به مخالفان برخورد منطقی دارد. «جادلهم . . .»



الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ بقره ۳

آنها که بعالم غیب ایمان دارند و با نماز که بهترین مظهر عبودیت است خدا را عبادت و با زکاة که بهترین خدمت بنوع است وظائف اجتماعی خود را انجام میدهند

تفسیر المیزان

ایمان، عبارتست از جایگیر شدن اعتقاد در قلب، کانه شخص با ایمان، بکسی که بدرستی و راستی و پاکی وی اعتقاد پیدا کرده، امنیت می دهد، یعنی آن چنان دل گرمی و اطمینان می دهد که هرگز در اعتقاد خودش دچار شک و تردید نمی شود، چون آفت اعتقاد و ضد آن شک و تردید است. کلمه غیب بر خلاف شهادت، عبارتست از چیزی که در تحت حس و درک آدمی قرار ندارد، و آن عبارتست از خدای سبحان، و آیات کبرای او، که همه از حواس ما غایبند، و یکی از آنها وحی است.

پس مراد از ایمان به غیب در مقابل ایمان بوحی، و ایمان بآخرت، عبارتست از ایمان بخدای تعالی، و در نتیجه در این چند آیه به ایمان بهمه اصول سه گانه دین اشاره شده است، و قرآن کریم همواره اصرار و تاکید دارد در اینکه بندگان خدا نظر خود را منحصر در محسوسات و مادیات نکنند، و ایشان را تحریک می کند به اینکه: از عقل سلیم و لب خالص پیروی کنند.

در این جمله اعتقاد راسخ بخصوص به آخرت را به ایقان تعبیر کرده، و این بدان جهت است که بلازمه یقین، که عبارتست از فراموش نکردن آخرت، نیز اشاره کرده باشد، چون بسیار میشود انسان نسبت بچیزی ایمان دارد و هیچ شکی در آن ندارد، اما پاره ای از لوازم آن را فراموش می کند، و در نتیجه عملی منافی با ایمانش انجام میدهد، بخلاف یقین که دیگر با فراموشی نمیسازد، و ممکن نیست انسان، عالم و مؤمن بروز حساب باشد، و همواره آن روز را در خاطر داشته و بیاد آن باشد، بیاد روزی باشد که در آن روز بحساب کوچک و بزرگ اعمالش می رسند، و در عین حال پاره ای گناهان را مرتکب شود، چنین کسی نه تنها مرتکب گناه نمیشود، بلکه از ترس، بقرق گاه های خدا نزدیک هم نمی گردد.

در کتاب معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت آمده، که در ذیل آیه: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» فرموده: یعنی (کسی که ایمان بقیام قائم (ع) داشته باشد، و آن را حق بداند) مؤلف: این معنا در غیر این روایت نیز آمده، ولی این روایات همه از باب تطبیق کلی بر مصداق بارز آنست.

تفسیر نمونه

((غیب و شهود)) دو نقطه مقابل یکدیگرند، عالم شهود عالم محسوسات است، و جهان غیب، ماوراء حس، زیرا غیب در اصل به معنی چیزی است که پوشیده و پنهان است و چون عالم ماوراء محسوسات از حس ما پوشیده است به آن غیب گفته می شود.

ایمان به غیب درست نخستین نقطه ای است که مؤمنان را از غیر آنها جدا می سازد و پیروان ادیان آسمانی را در برابر منکران خدا و وحی و قیامت قرار می دهد و به همین دلیل نخستین ویژگی پرهیزکاران ایمان به غیب ذکر شده است.

تفسیر نور

متّقین نسبت به جهان غیب ایمان دارند، که برتر از علم و فراتر از آن است. در درون ایمان، عشق، علاقه، تعظیم، تقدیس و ارتباط نهفته است، ولی در علم، این مسائل نیست.



أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ۱

أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ۲

وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ۳

تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ ۴

آیا ندیدی پروردگارت چه بر سر اصحاب فیل آورد؟

آیا نقشه‌های شومشان را خنثی نکرد؟

آری پروردگارت مرغانی که دسته دسته بودند به بالای سرشان فرستاد

تا با سنگی از جنس کلوخ بر سرشان بکوبند

تفسیر المیزان

در این سوره به داستان اصحاب فیل اشاره می‌کند، که از دیار خود به قصد تخریب کعبه معظمه حرکت کردند، و خدای تعالی با فرستادن مرغ ابابیل و آن مرغان با باریدن کلوخ‌های سنگی بر سر آنان هلاکشان کردند، و به صورت گوشت جویده‌شان کردند. و این قصه از آیات و معجزات بزرگ الهی است، که کسی نمی‌تواند انکارش کند، برای اینکه تاریخ‌نویسان آن را مسلم دانسته، و شعرای دوران جاهلیت در اشعار خود از آن یاد کرده‌اند.

تفسیر نور

شأن نزول: پادشاهی به نام ابرهه در یمن معبدی از سنگ مرمر ساخت و دستور داد مردم آن را زیارت و طواف کنند. مرد عربی به این معبد جسارت کرد. او لشکری فیل سوار را تا نزدیک مکه آورد تا به انتقام آن جسارت، کعبه را خراب کند. خداوند نیز پرندگانی را که در منقارشان سنگریزه‌ای داشتند به سوی آنان فرستاد. با بارش سنگریزه‌ها، لشکر ابرهه مانند کاه خورد شده به زمین ریختند و نابود شدند. آن سال را عام الفیل نامیدند و پیامبر اسلام نیز در همان سال به دنیا آمد.

۱. برای هشدار به مجرمان، از نمونه‌های پیش رو و نزدیک استفاده کنید. (شهرت اصحاب فیل به قدری بوده که گویا جلو چشم است و نیازی به دلیل ندارد) «أَلَمْ تَرَ» تاریخ را فراموش نکنید «الم تر»
۲. کعبه قبل از اسلام نیز مقدس بوده و شکستن حرمت مقدسات کیفر دارد. «کیف فعل ربک باصحاب الفیل»
۳. قهر الهی نسبت به مجرمان، جلوه‌ای از ربوبیت الهی است. «فعل ربک»
۴. پرندگان مأموران خداوند هستند و شعور دارند. «ارسل علیهم طیراً ابابیل»
۵. اطلاع از طرح و نقشه دشمن و نقش بر آب کردن آن، مهم است. «یجعل کیدهم فی تضلیل»
۶. دشمن از بزرگ‌ترین تجهیزات جنگی (همچون فیل) برای هجوم استفاده می‌کند، اما خداوند با استفاده از کوچک‌ترین حیوانات یعنی پرندگان آسمان، آنها را نابود می‌کند. «اصحاب الفیل... طیراً ابابیل»



لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ **ممتحنه ۸**

إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوهُمْ

وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ **ممتحنه ۹**

(این فرمان تنها مربوط به کفاریست که شما را بیرون کردند و با شما جنگیدند) و اما آنهایی که چنین نکردند خدا شما را از احسان به آنان و رفتار عادلانه با ایشان نهی نکرده زیرا خدا عدالت‌کاران را دوست می‌دارد.

خدا تنها از دوستی کسانی نهی کرده که با شما سر جنگ دارند و تنها بر سر مساله دین با شما جنگیدند و شما را از دیارتان بیرون کردند و در بیرون کردنشان پشت به پشت هم دادند خدا شما را از اینکه آنان را دوست بدارید نهی فرموده و هر کس دوستشان بدارد پس آنها ستمکارند.

تفسیر المیزان

در این آیه شریفه و آیه بعدش نهی وارد در اول سوره را توضیح می‌دهد. و مراد از آن کفاری که با مؤمنین بر سر دین قتال نکردند و مؤمنین را از دیارشان بیرون نساختند، کفار نقاط دیگر و غیر مکه است، مشرکینی است که با مسلمانان معاهده داشتند.

معنای آیه این است که: خدا با این فرمانش که فرمود: "دشمن مرا و دشمن خود را دوست نگیرید" نخواست است شما را از احسان و معامله به عدل با آنهایی که با شما در دین قتال نکردند، و از دیارتان اخراج نکردند، نهی کرده باشد، برای اینکه احسان به چنین کفاری خود عدالتی است از شما، و خداوند عدالت‌کاران را دوست می‌دارد.

بعضی از مفسرین [مجمع البیان] گفته‌اند: این آیه شریفه با آیه "فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ" «توبه ۵» نسخ شده. لیکن این نظریه درست نیست، برای اینکه آیه مورد بحث با اینکه مطلق است، شامل غیر اهل ذمه و اهل معاهده نمی‌شود، و کفاری که با اسلام سر جنگ دارند مشمول این آیه نیستند، تا آیه سوره توبه ناسخ آن باشد، چون آیه مذکور تنها به کفار حربی و مشرکین نظر دارد، با این حال چطور می‌تواند ناسخ آیه مورد بحث باشد، با اینکه هیچ مزاحمتی بین آن دو نیست.

تفسیر نور

سیاست خارجی اسلام بر اساس جذب و جلب دیگران است و این امر از طرق زیر قابل دستیابی است:

۱. نیکی. «تبرؤهم» با آنان نیکی کنید.
۲. عدالت. «تقسطوا اليهم» نسبت به آنان قسط و عدالت داشته باشند.
۳. مهلت تحقیق. «و ان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله» <توبه ۶> اگر یکی از آنان مهلت خواست، به او مهلت بدهید تا کلام خدا را بشنود.
۴. قبول پیشنهاد صلح. «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها» <انفال ۶۱> اگر برای زندگی مسالمت‌آمیز آغوش باز کردند پیشنهاد صلح آنان را بپذیر.
۵. کمک مالی به آنان. «والمؤلفه قلوبهم» <توبه ۶۰> سهمی از زکات برای ایجاد الفت با آنان مصرف شود.
۶. رد امانات آنان، وفا به عهد با آنان، محترم شمردن پیمان‌های آنان و نیکی به والدین آنان.

بر اساس این آیه، کفار غیر حربی که بنای جنگ با مسلمانان را ندارند و در حکومت اسلامی زندگی می‌کنند، از حقوق و عدالت اجتماعی برخوردارند.

۱. حساب کفار بی‌آزار از کفار آزاررسان جداست. «لم يقاتلوكم... لم يخرجوكم»
۲. اسلام دین نیکی و عدالت است، حتی نسبت به کفار. «ان تبرؤهم و تقسطوا اليهم»
۳. با اعلام محبت الهی، انگیزه‌ها را بالا ببرید. «ان الله يحب المقسطين»



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِّنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَن تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِن كُنتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَن يَفْعَلْهُ مِنكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ **ممتحنه ۱**

ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن مرا و دشمن خودتان را دوستان خود مگیرید، آیا مراتب دوستی خود را به ایشان تقدیم می‌کنید با اینکه به شریعتی که برای شما آمده و حق است کفر می‌ورزند و نیز رسول و شما را به جرم اینکه به خدا، پروردگارتان ایمان آورده‌اید بیرون می‌کنند؟! اگر برای رضای من و جهاد در راه من مهاجرت کرده‌اید نباید آنان را دوست خود بگیرید و پنهانی با ایشان دوستی کنید چون بهتر از هر دانایی می‌دانم چه چیزهایی را پنهان می‌دارید و چه چیزهایی را اظهار می‌کنید و هر کس از شما چنین کند راه مستقیم را گم کرده.

تفسیر المیزان

از زمینه آیات استفاده می‌شود که بعضی از مؤمنین مهاجر در خفا با مشرکین مکه رابطه دوستی داشته‌اند، و انگیزه‌شان در این دوستی جلب حمایت آنان از ارحام و فرزندان خود بوده، که هنوز در مکه مانده بودند. این آیات نازل شد و ایشان را از این عمل نهی کرد.

روایاتی هم که در شان نزول آیات وارد شده این استفاده را تایید می‌کند، چون در آن روایات آمده که حاطب بن ابی بلتعنه نامه‌ای سری به مشرکین مکه فرستاد، و در آن از اینکه رسول خدا (ص) تصمیم دارد مکه را فتح کند به ایشان گزارش داد، و منظورش این بود که منتهی بر آنان گذاشته و بدین وسیله ارحام و اولادی که در مکه داشت از خطر مشرکین حفظ کرده باشد. خدای تعالی این جریان را به پیامبر گرامی‌اش خبر داد، و این آیات را فرستاد. و- ان شاء الله- شرح این داستان در بحث روایتی آینده از نظر خواننده می‌گذرد.

کلمه "عدو" به معنای دشمن است که هم بر یک نفر اطلاق می‌شود، و هم بر جمع دشمنان، و مراد آیه شریفه جمع آن است، به قرینه اینکه فرموده "اولیاء خود نگیرید" و نیز به قرینه ضمیر جمع در "الیهم" و قرائن دیگر. و منظور از این دشمنان مشرکین مکه‌اند، و دشمن بودنشان برای خدا به خاطر مشرک بودنشان است، به این علت که برای خدا شرکائی قائل بودند، و خدا را نمی‌پرستیدند، و دعوت او را نمی‌پذیرفتند، و رسول او را تکذیب می‌کردند. و دشمن بودنشان برای مؤمنین به خاطر این بود که مؤمنین به خدا ایمان آورده بودند، و مال و جان خود را در راه خدا فدا می‌کردند، و معلوم است کسانی که با خدا دشمنی دارند، با مؤمنین هم دشمن خواهند بود.

خواهی گفت: در آیه شریفه ذکر دشمنی مشرکین با خدا کافی بود، چه حاجت بود به اینکه دشمنی با مؤمنین را هم ذکر کند. در پاسخ می‌گوییم: از آنجا که زمینه آیه زمینه نهی مؤمنین از دوستی با مشرکین بود، یادآوری دشمنی آنان با ایشان نهی و تحذیر را تاکید می‌کند، گویا فرموده: کسی که با خدا دشمنی کند، با خود شما هم دشمن است، دیگر چه جا دارد که با آنان دوستی کنید.

مراد از "القاء مودت" اظهار مودت و یا ابلاغ آن به مشرکین است.

"وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ" - منظور از "حق" دین حق است، که کتاب خدا آن را توصیف نموده، و رسول خدا (ص) هم به سوی آن دعوت می‌کند. "يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ" منظور از اخراج رسول و اخراج مؤمنین این است که با بد رفتاری خود رسول و مؤمنین را ناچار کردند از مکه خارج شوند، و به مدینه مهاجرت کنند.

"أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ" در این جمله نام "الله" را با کلمه "ربکم" توصیف کرده تا بفهماند مشرکین مکه مؤمنین را بر امری مؤاخذه می‌کنند که حق و واجب است، و جرم نیست، برای اینکه ایمان هر انسانی به پروردگارش امری است واجب، نه جرم قابل مؤاخذه.

تفسیر نور

۱. در سیاست خارجی، برقراری رابطه و قطع روابط باید بر اساس ملاک‌های دینی باشد. «لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء»
۲. دین از سیاست جدا نیست. (فرمان قطع رابطه با دشمنان یک دستور سیاسی است که در متن قرآن آمده است). «لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء»
۳. برقراری رابطه با کفار در صورتی جایز است که آنها به ارزشهای شما احترام بگذارند و در صدد توطئه نباشند. «لا تتخذوا... قد کفروا... یخرجون الرسول»
۴. در تربیت، هم امر و نهی لازم است. «لا تتخذوا»
هم استدلال لازم است. «عدوی و عدوکم»
هم انگیزه لازم است. «یخرجون الرسول و ایتاکم»
و هم تهدید. «و انا اعلم بما اخفیتهم»
۵. چه بسیارند مؤمنانی که بد عاقبت می‌شوند. «الَّذین آمنوا... ضلّ سواء السبیل»
۶. فکر تأمین منافع از طریق روابط سری با دشمنان دین، بیراهه رفتن و حرکتی بی‌فرجام است. «و من یفعله منکم فقد ضلّ سواء السبیل»



وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مَرَاغِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ

أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا نساء ۱۰۰

و هرکس در راه خدا دست به هجرت زند، در زمین [پهناور خدا] هجرتگاه فراوان و گشایشی خواهد یافت؛ و هرکس از سرای خویش هجرت کنان به سوی خدا و پیامبرش، بیرون رود، آن گاه مرگ او را در یابد، به یقین پاداش او بر خداست، و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

تفسیر المیزان

در اینجا کلمه "مراغم" به معنای مذهب آمده- و به آیه اینطور معنا داده که "هر کس در راه خدا مهاجرت کند، خدای تعالی راههای زیادی پیش پایش باز می‌کند. در هر راهی که دید منکری و گناهی دارد، گریبانش را می‌گیرد که لازم است از آن بابت به خشم آید، راه خود را عوض می‌کند" توضیح اینکه با آمدن کلمه "سعه" در دو آیه قبل و در خود این آیه، آوردن کلمه "مُراغماً کَثِيراً" که لازمه سعه و فراخی زمین است، قیدی اضافی در کلام آمده و این قید اضافی را مقید کرد به "فِي سَبِيلِ اللَّهِ"، و فهماند که هم مراغمه مقید به سبیل الله است و هم سعه، تا نتیجه بگیرد که در دو آیه قبل هم که قید سبیل الله نیامده بود، این قید منظور بود و به مؤمنین ساکن در دار شرک و محیط کفر تذکر بدهد که اگر در راه خدا مهاجرت کنند، خدا راههای بسیاری پیش پایشان می‌گذارد و اگر نکنند فردا که مرگشان فرا می‌رسد نمی‌توانند به ملائکه قبض ارواح بگویند: ما در زمین بیچاره بودیم. و این موعظتی است به آنان که در بیرون آمدن از محیط شرک، دلگرم و تشویق و تشجیع می‌شوند و با آرامش خاطر مهاجرت می‌کنند.

مهاجرت به سوی خدا و رسول کنایه است از مهاجرت به سرزمین اسلام، سرزمینی که انسانها می‌توانند در آنجا با کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) آشنا شده، و سپس به آن دو عمل کنند.

و ادراک موت، استعاره به کنایه است از فرا رسیدن مرگ بطور طبیعی، و یا ناگهانی چون از نظر تحت اللفظی ادراک به معنای آن است که عقب مانده بدود تا خود را به آن کس که جلو رفته برساند، و معلوم است که مرگ کسی از آن کس عقب نمانده تا خود را به او برساند، پس معنای تحت اللفظی منظور نیست. و همچنین اینکه از لزوم اجر و ثواب الهی بر خدای تعالی و بعهده گرفتن خدای تعالی که به آنان پاداش دهد، تعبیر فرمود به اینکه: "فَقَدْ وَفَّعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" تعبیری است کنایه‌ای (و نکته آن رستار بودن کنایه است از تصریح) و می‌فهماند که در نزد خدای عز و جل اجر است جمیل و ثوابی است جزیل، که بطور حتم و صد در صد بنده مهاجر آن اجر را دریافت خواهد کرد، و خدای سبحان به الوهیت خود که هیچ چیزی برایش گران و ناتوان کننده نیست، پاداش آنان را می‌دهد. آری، هیچ چیزی که او اراده کند، برایش ممتنع نیست، وعده خود را خلف نمی‌کند. و اگر کلام خود را با جمله "وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً" ختم کرد، برای این بود که وعده وفای به اجر و ثوابی که داده است را تأکید می‌کند.

تفسیر نمونه

باید توجه داشت که ((مراغم)) از ماده رغام (بر وزن کلام) به معنی خاک گرفته شده و ارغام به معنی بخاک مالیدن و ذلیل کردن است و مراغم هم صیغه اسم مفعول است و هم اسم مکان و در آیه فوق به معنی اسم مکان آمده یعنی مکانی که می‌توانند در آن حق را اجرا کنند و اگر کسی با حق از روی عناد مخالفت کند، او را محکوم سازند و بینی او را به خاک بمالند!

سپس به جنبه معنوی و اخروی مهاجرت اشاره کرده می‌فرماید: اگر کسانی از خانه و وطن خود به قصد مهاجرت به سوی خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خارج شوند و پیش از رسیدن به هجرتگاه، مرگ آنها را فرا گیرد، اجر و پاداششان بر خدا است، و خداوند گناهان آنها را می‌بخشد. بنابراین مهاجران در هر صورت به پیروزی بزرگی نائل می‌گردند، چه بتوانند خود را به مقصد برسانند و از آزادی و حریت در انجام وظائف بهره گیرند، و چه نتوانند و جان خود را در این راه از دست بدهند.

اما چرا سال هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان مبدا تاریخ اسلام انتخاب شد! تاریخ می‌گوید: مسلمانان در زمان خلیفه دوم که اسلام طبعاً توسعه یافته بود، به فکر تعیین مبدا تاریخی که جنبه عمومی و همگانی داشته باشد، افتادند، و پس از گفتگوی فراوان نظر علی (علیه السلام) را دایر بر انتخاب هجرت به عنوان مبدا تاریخ پذیرفتند.

در واقع می‌بایست چنین هم باشد، زیرا هجرت درخشنده ترین برنامه ای بود که در اسلام پیاده شد، و سر آغاز فصل نوینی از تاریخ اسلام گشت. مسلمانان تا در مکه بودند و دوران آموزش خود را می‌دیدند، در ظاهر هیچ گونه قدرت اجتماعی و سیاسی نداشتند، اما پس از هجرت بلافاصله دولت اسلامی تشکیل شد، و با سرعت فراوانی در همه زمینه ها پیشرفت کرد، و اگر مسلمانان به فرمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دست به چنین هجرتی نمی‌زدند، نه تنها اسلام از محیط مکه فراتر نمی‌رفت، بلکه ممکن بود در همان جا دفن و فراموش می‌شد.

تفسیر نور

همه‌ی هجرت‌های مقدّس، مثل هجرت برای جهاد، تحصیل علم، تبلیغ و ... مصداق این آیه است.

امام صادق علیه السلام فرمودند: کسی که برای معرفت امام زمان خود از خانه و شهر خود خارج شود، ولی اجل به او مهلت ندهد، از مصادیق این آیه است.

۱. هجرت، زمینه‌ساز گشایش و توسعه است. «من یهاجر... یجد فی الارض مراغماً» نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.

۲. ما مکلف به وظیفه‌ایم، نه نتیجه. مهم خروج از منزل است، نه وصول به مقصد. «و من یرج من بیته»

۳. راه خدا و رسول را بروید، نگران مرگ و حیات نباشید. «ثم یدرکه الموت»

۴. پاداش «مهاجر» با خداست و بالاتر از بهشت است. «وقع اجره علی الله»



إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعِفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا **نساء ۹۷**

کسانی که فرشتگان قابض ارواح در حالی جانشان را می‌گیرند که ستمگر خویشند از ایشان می‌پرسند: مگر چه وضعی داشتید که این چنین به خود ستم کردید می‌گویند: در سرزمینی که زندگی می‌کردیم، اقویا ما را به استضعاف کشیدند، می‌پرسند: مگر زمین خدا وسیع نبود و نمی‌شد به سرزمینی دیگر مهاجرت کنید؟ و چون پاسخ و حجتی ندارند منزلگاهشان جهنم است که چه بد سر انجामी است.

تفسیر المیزان

مراد به ظلم هم چنان که آیه سوره نحل تایید می‌کند ظلم به نفس است و ظلم به نفس در اثر اعراض از دین خدا و ترک اقامه شعائر خدا حاصل می‌شود و این نیز در اثر واقع شدن و زندگی کردن در بلاد شرک و در وسط کفار قرار گرفتن پدید می‌آید، انسان وقتی خود را در چنین وضعی و موقعیتی قرار دهد دیگر راهی ندارد که معارف دین را بیاموزد و بدانچه دین خدا او را بدان می‌خواند عمل کند و به وظائف عبودیت قیام نماید.

و در این آیه دلالتی فی الجملة و سر بسته هست بر صحنه‌ای که در زبان روایات از آن تعبیر شده به سؤال قبر، و فرموده‌اند که فرشتگان خدای تعالی از هر کسی که از دنیا می‌رود و او را دفن می‌کنند سؤال‌هایی پیرامون دین او و عقائدش از او می‌کنند و این تنها آیه مورد بحث نیست که بر آن صحنه دلالت دارد

سؤال ملائکه که می‌پرسند: "فِيمَ كُنْتُمْ" سؤالی است از حال و وضعی که از نظر دین در زندگی داشتند و اینها که مورد سؤال قرار می‌گیرند، کسانی هستند که از جهت دین وضع خوبی نداشتند و لذا در پاسخ ملائکه به جای اینکه حال خود را شرح بدهند سبب آن را ذکر می‌کنند، و آن سبب این است که در زندگی در سرزمینی زندگی می‌کرده‌اند که اهل آن مشرک و نیرومند بودند و این طائفه را استضعاف کرده، بین آنان و بین اینکه به شرایع دین تمسک جسته و به آن عمل کنند حائل شدند.

و چون این عذر یعنی عذر استضعاف (البته اگر راست گفته باشند) بدین جهت مانع دینداری آنان شده که نخواسته‌اند از آن شهر و آن سرزمین چشم ببوشند، و گرنه دچار این استضعاف نمی‌شدند، چون مشرکین نیرومند آنجا در سایر سرزمین‌ها نیرویی نداشته‌اند، پس استضعاف این مستضعفین بطور مطلق نبوده، استضعافی بوده که خودشان خود را به آن دچار کردند و می‌توانستند با کوچ کردن از سرزمین شرک به سرزمین دیگر خود را از آن برهانند، لذا فرشتگان ادعای آنان را که گفتند: ما مستضعف بودیم تکذیب می‌کنند و می‌گویند: زمین خدا فراخ‌تر از آن بود که شما خود را در چنان شرائط قرار دهید، شما می‌توانستید از حومه استضعاف درآئید و به جای دیگر کوچ کنید، پس شما در حقیقت مستضعف نبودید، چون می‌توانستید از آن حومه خارج شوید، پس این وضع را خود برای خود و به سوء اختیار خود پدید آوردید.

ملائکه در گفتار خود کلمه "ارض" را بر کلمه "الله" اضافه کردند و زمین را به خدا نسبت داده، پرسیده‌اند: مگر ارض خدا واسع نبود؟ و این خالی از یک نکته نیست و آن نکته اشاره است به اینکه خدای سبحان قبل از آنکه بندگان خود را به ایمان و عمل صالح دعوت کند، اول زمین خود را فراخ قرار داد تا اگر کسی شرائط محلیش اجازه‌اش نمی‌دهد ایمان بیاورد.

تفسیر نور

۱. اگر می‌توانید، محیط را تغییر دهید، و گرنه از آنجا هجرت کنید تا مؤاخذه نشوید. «ألم تكن أرض الله واسعة فتهاجروا فيها»
۲. اصل، خداپرستی است نه وطن پرستی. «ألم تكن أرض الله واسعة فتهاجروا»
۳. هجرت، یکی از درمان‌های استضعاف فکری و عقیدتی است. «كنا مستضعفين... ألم تكن أرض الله واسعة»



إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْفُرْقَانِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ **توبه ۱۱۱**

خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خریده به این (بهاء) که بهشت از آن آنها باشد (در عوض) در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند، این وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده، و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر باشد؟ به معامله پر سود خویش که انجام داده‌اید شادمان باشید، که این کامیابی بزرگ است.

تفسیر المیزان

کلمه "اشترأ" به معنای قبول آن جنسی است که در خرید و فروش در برابر پرداخت قیمت به انسان منتقل می‌شود. خدای سبحان در این آیه به کسانی که در راه خدا با جان و مال خود جهاد می‌کنند وعده قطعی بهشت می‌دهد و می‌فرماید که این وعده را در تورات و انجیل هم داده، همانطور که در قرآن می‌دهد. خداوند این وعده را در قالب تمثیل بیان نموده و آن را به خرید و فروش تشبیه کرده است، یعنی خود را خریدار و مؤمنین را فروشنده و جان و مال ایشان را کالای مورد معامله و بهشت را قیمت و بهاء و تورات و انجیل و قرآن را سند آن خوانده است، و چه تمثیل لطیفی بکار برده است، و در آخر مؤمنین را به این معامله بشارت داده و به رستگاری عظیمی تهنیت گفته است.

تفسیر نور

۱. خود ما و توان و دارایی ما از اوست، سزاوار نیست که به جز او بدهیم .
۲. خداوند، اندک را هم می‌خرد. «مَثَقَالُ ذَرَّةٍ خَيْرٌ لَّيْ»
۳. به بهای بهشت می‌خرد. خداوند در خریدن وارد مزایده می‌شود و نرخی را پیشنهاد می‌کند که فروختن به غیر او احمقانه و خسارت است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: برای بدنهای شما جز بهشت، بهایی نیست، پس خود را به کمتر از بهشت نفروشید.
۴. خداوند، تنها از مؤمن خریدار است، نه منافق و کافر. «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»
۵. در پذیرش الهی، جهاد با جان بر جهاد مالی مقدم است. «انفسهم واموالهم» (جان را همه دارند، ولی همه مال و ثروت ندارند)
۶. بهشت، در سایه‌ی جهاد و شمشیر و تقدیم جان و مال به خداوند است. «لَهُمُ الْجَنَّةُ يقاتلون في سبيل الله»
۷. اگر هدف از جهاد، خدا باشد، کشته شدن یا نشدن، تفاوتی نمی‌کند. «يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يُقتلون»
۸. مؤمن همواره آماده‌ی رفتن به جبهه است. «يقاتلون» (فعل مضارع، نشانه‌ی استمرار و تداوم است)
۹. هدف مؤمن از جنگ، ابتدا نابود کردن باطل و اهل آن و سرانجام شهادت است. «يقتلون و يُقتلون»
۱۰. ارزش جهاد، مجاهدان و شهیدان، مخصوص اسلام نیست، در تورات و انجیل هم مطرح است. و اگر امروزه در آن کتاب‌ها نیست، نشان تحریف آنهاست. «في التورات والانجيل»
۱۱. اگر چه ما بر خدا حقی نداریم، اما خداوند برای ما بر عهده‌ی خودش حقوقی قرار داده است. «وعداً عليه حقاً»
۱۲. بالاترین رستگاری تنها در سایه‌ی معامله با خداست. «ذلك هو الفوز العظيم»



وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ صافات ۹۹

(ابراهیم پس از نجات از آتش) گفت من به سوی پروردگارم خواهم رفت و او به زودی مرا راهنمایی می‌کند.

تفسیر المیزان

از اینجا فصل دیگری از داستانهای ابراهیم (ع) شروع می‌شود، و آن عبارت است از: مهاجرت وی از بین قومش، و درخواست فرزند صالحی از خدا و اجابت خدا درخواست او را، و داستان ذبح کردن اسماعیل و آمدن گوسفندی به جای اسماعیل. از این آیه معلوم می‌شود که همراه آن جناب از اینکه گفت: "به سوی پروردگارم می‌روم" رفتن به محلی است خلوت، تا در آنجا با فراغت به حاجت خواهی از خدا و عبادت او بپردازد، و آن محل عبارت بود از سرزمین "بیت المقدس".

تفسیر نمونه

بسیاری از پیامبران در طول عمر خود برای ادای رسالت خویش اقدام به هجرت کردند که از جمله آنها ابراهیم بود که در آیات مختلف قرآن روی مساله هجرت او تکیه شده است. از جمله در سوره عنکبوت آیه ۲۶ می‌خوانیم: و قال انی مهاجر الی ربی انه هو العزیز الحکیم: گفت من به سوی پروردگارم هجرت می‌کنم که او عزیز و حکیم است و قرآن این سخن را بعد از مسأله آتش سوزی ابراهیم در آنجا آورده است.

حقیقت این است که رهبران الهی هنگامی که رسالت خویش را در یک نقطه به اتمام می‌رسانند، و یا محیط را آماده برای گسترش دعوت خویش نمی‌دیدند، برای اینکه رسالت آنها متوقف نگردد دست به مهاجرت می‌زدند، و این مهاجرتها سرچشمه برکات فراوانی در طول تاریخ ادیان شد، تا آنجا که تاریخ اسلام از نظر ظاهر و معنا بر محور هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دور می‌زند، و اگر هجرت نبود اسلام در باتلاق بت پرستان مکه برای همیشه فرو رفته بود. هجرت بود که به اسلام و مسلمین جان تازه داد، و همه چیز را به نفع آنها دگرگون ساخت، و بشریت را در مسیر جدیدی قرار داد.

پاکبها هجرت از شرک به ایمان و هجرت از گناه به طاعت پروردگار بزرگ. این هجرت درونی سرآغازی خواهد بود برای تحول فرد و جامعه، و مقدمه ای برای هجرت برونی.

تفسیر نور

۱. مردان الهی به بن بست نمی‌رسند و با توکل و توجه به خداوند راه را پیدا می‌کنند. «ذاهب الی ربی سیهیدین»
۲. ربوبیت خداوند سبب راه گشایی اوست. «ربی سیهیدین»
۳. در راه خدا گام برداریم و به الطاف او مطمئن باشیم. «سیهیدین» (از تو حرکت از خدا برکت)



وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ انفال ۷۴

و کسانی که ایمان آورده و مهاجرت کرده و در راه خدا جهاد نمودند و کسانی که (از اهل مدینه به مهاجرین) منزل داده و یاری کردند آنها به حقیقت اهل ایمانند و هم آموزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنها است

تفسیر نمونه

روی اهمیت مقام مهاجران و انصار و موقعیت و تاثیر و نفوذ آنها در پیشبرد اهداف جامعه اسلامی تکیه کرده و از آنها به اینگونه تقدیر می کند: ((آنها که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند و آنها که پناه دادند و یاری کردند، مؤمنان حقیقی و راستین هستند)) زیرا در روزهای سخت و دشوار و ایام غربت و تنهایی اسلام هر یک به نوعی به یاری آئین خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شتافتند. و ((آنها به خاطر این فداکاریهای بزرگ آموزش و روزی شایسته ای خواهند داشت)) هم در پیشگاه خدا و جهان دیگر از مواهب بزرگی برخوردارند و هم بهره ای شایسته از عظمت و سربلندی و پیروزی و امنیت و آرامش در این جهان خواهند داشت.

تفسیر نور

۱. ایمان، بر عمل مقدم است. «آمنوا وهاجروا»
۲. ایمان واقعی، در هجرت، جهاد، پناه دادن و یاری کردن مسلمانان مجاهد، بروز می کند. «و الَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»
۳. حتی مؤمنان حقیقی، از خطا و گناه بیمه نیستند و به مغفرت الهی نیاز دارند. «المؤمنون حقاً لهم مغفرة»
۴. هجرت و جهاد، عامل بخشایش و نزول رزق ویژه ای الهی است. «آمنوا وهاجروا وجاهدوا... لهم مغفرة و رزق کریم»
۵. اگر به خاطر هجرت و جهاد از رزق اندک بگذرید، به رزق کریم و شایسته ای الهی می رسید. «آمنوا وهاجروا وجاهدوا... لهم مغفرة و رزق کریم»



أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ انفال ۷۴

آیا وقت آن نشده آنان که ایمان آورده اند دلپایشان به ذکر خدا و معارف حق که نازل کرده نرم شود؟ و مانند اهل کتاب که پیش از این می زیستند نباشند، ایشان در اثر مهلت زیاد دچار قساوت قلب شده بیشترشان فاسق شدند

تفسیر المیزان

خشوع قلب آن تاثیری است که قلب آدمی در قبال مشاهده عظمت و کبریایی عظیمی به خود می گیرد، و منظور از ذکر خدا هر چیزی است که خدا را به یاد آدمی بیندازد، و منظور از "ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ" قرآن است، که از ناحیه خدای تعالی نازل شد، و کلمه "من الحق" برای بیان آن نازل شده است، و آیه شریفه می خواهد بفرماید: شان یاد خدا چنین شانی است، که هر گاه نزد مؤمن به میان آید بلادرنگ دنبالش خشوعی در دل مؤمن می آید، هم چنان که حق نازل از ناحیه خدا هم، چنین شانی دارد، که در دل کسانی که به خدا و رسولان او ایمان دارند ایجاد خشوع می کند.



لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرِ أُولَى الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا نساء ۹۵

کسانی که بدون عذر و علت از جهاد در راه خدا تقاعد می ورزند با کسانی که در راه او با مال و جان خود جهاد می کنند یکسان نیستند، خدای تعالی مجاهدان با مال و جان خود را بر نشستگان از حیث درجه برتری داده، و خدا به هر یک از سه طائفه نامبرده یعنی متقاعدین بدون عذر و متقاعدین معذور و مجاهدین) وعده اجری عظیم داده است کسانی که بدون عذر و علت از جهاد در راه خدا تقاعد می ورزند با کسانی که در راه او با مال و جان خود جهاد می کنند یکسان نیستند، خدای تعالی مجاهدان با مال و جان خود را بر نشستگان از حیث درجه برتری داده، و خدا به هر یک از سه طائفه نامبرده یعنی متقاعدین بدون عذر و متقاعدین معذور و مجاهدین) وعده اجری عظیم داده است.

تفسیر المیزان

"لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ ... وَ أَنْفُسُهُمْ" کلمه "ضرر" به معنای کمبود در وجود است کمبودی که مانع شود از اینکه آدمی به امر جهاد و قتال قیام نماید، نظیر کوری و شلی و بیماری، و مراد از جهاد با اموال، انفاق آن در راه خدا و به منظور پیروز شدن بر دشمنان است و مراد از جهاد با انفس جنگیدن است.

و جمله: "وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى ..." دلالت دارد بر اینکه مراد از این اشخاصی که قعود کردند (نشستند) کسانی است که رفتن به جنگ را در زمانی ترک کردند که احتیاجی به رفتن آنان به جبهه جنگ نبوده، چون به مقدار کفایت دیگران رفته بودند، چون می‌فرماید: خدای تعالی به هر دو طائفه (آنها که به جهاد رفتند و آنها که نرفتند) وعده حسنی داده، پس غرض از جمله مورد بحث ترغیب و تحریک مسلمانان بر قیام به امر جهاد است، تا مسلمین در رفتن به جهاد شتاب نموده، از یکدیگر سبقت بگیرند.

دلیل دیگر بر اینکه مراد این معنا است این است که خدای سبحان اولی الضرر (بیماران و نابینایان و امثال آنان) را استثناء کرده، سپس حکم کرد به اینکه قاعدون و مجاهدین یکسان نیستند، با اینکه اولی الضرر در مساوی نبودنشان با مجاهدین در راه خدا مانند قاعدینند.

و به فرضی هم که بگوئیم خدای تعالی ثواب و مصلحتی که از اولی الضرر به خاطر نرفتیشان به جبهه جنگ بر طبق نیاتشان تلافی می‌کند، (اگر واقعا نابینایی متأسف است از اینکه چرا نمی‌تواند در جهاد شرکت کند، خدای تعالی ثواب مجاهد به او می‌دهد) این معنا را نمی‌توانیم انکار کنیم که اینگونه افراد فضیلت آن افرادی که به جهاد رفتند یا شهید شدند و یا بر دشمن پیروز گشتند را ندارند، خدای تعالی مجاهدین را بر قاعدین برتری داده، هر چند که قاعدین عذر موجه داشته باشند و سخن کوتاه اینکه: این آیه شریفه می‌خواهد مؤمنین را تحریک و تشویق به جهاد نموده، و روح ایمان آنان را برای سبقت‌گیری در خیر و فضیلت بیدار کرده کند.

"لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ ... دَرَجَةً" را می‌شنود، ای بسا که ممکن است توهم کند که پس او از هر اجری و مثبتی تهی دست است و هیچ فائده‌ای از ناحیه ایمانش و سایر اعمال صالحی که دارد عایدش نمی‌شود، لذا برای دفع این توهم فرمود: "وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى" و فَضَّلَ اللَّهُ الْمَجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً" این تفصیل و برتری دادن مجاهدین بر قاعدین به منزله بیان و شرح است برای تفصیلی که قبل از این جمله بطور اجمال ذکر شده بود و علاوه بر شرح و تفصیل فائده دیگری را نیز دارد و آن این است که اشاره کند به اینکه مؤمن سزاوار نیست به آن وعده حسنی که خدای تعالی به عموم مؤمنین (چه مجاهدین و چه قاعدین) داده بود قناعت کند و وعده: "وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى" را دست‌آویز قرار داده، از رفتن به جنگ و شرکت در جهاد فی سبیل الله و تلاش در اعلائی کلمه حق و کوبیدن باطل کسالت بورزد، زیرا درست است که خدای تعالی به قاعدین نیز حسنی می‌دهد ولی مجاهدین را به درجاتی از مغفرت و رحمت اختصاص داده که نمی‌توان آن را نادیده گرفت و در امر آن مغفرت و رحمت سهل‌انگاری نمود.

تفسیر نور

۱. آنان که مشکلات جسمی دارند از جهاد معافند. «غیر اولی الضرر»
۲. جهاد مالی در کنار جهاد با جان مطرح است، چون بدون پشتوانه‌ی مالی، جبهه ضعیف می‌شود. «باموالهم و انفسهم»
۳. کمک‌های داوطلبانه‌ی مردم، از جمله منابع تأمین بودجه‌های دفاعی است. «باموالهم و انفسهم»
۴. هر کجا خطر ناباوری مردم محتمل است، اصرار و تکرار لازم است. (در این آیه و آیه بعد جمله‌ی «فضل الله» و «درجه» تکرار شده است)
۵. خدمات و تلاش هر کس محترم است و به خاطر شرکت کسانی در جبهه، نباید ارزش‌های دیگران نادیده گرفته شود. برتری مجاهدان آری، اما طرد دیگران هرگز. «کلاً وعد الله الحسنى»
۶. هر کس در هر موقعیت و مقام و خدمتی که باشد، باید باندان مقام رزمندگان مخلص از او بالاتر است. «فضل الله المجاهدين»
۷. اگر خداوند به رزمندگان فضیلت داده است، پس جامعه هم باید برای مجاهدان و شهدا در اجتماع، گزینش‌ها و برخوردها حساب خاصی باز کند. (البته به شرطی که برای رزمنده نیز توقعات نابجا پیدا نشود و گرفتار سوء عاقبت نگردد). «فضل الله المجاهدين»



قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ **مائده ۲۴**

مجددا گفتند ای موسی تا آن مردم در آن سرزمین هستند ابدا ما داخل آن سرزمین نخواهیم شد، و اگر چاره‌ای جز گرفتن آن سرزمین نیست تو خودت با پروردگارت بروید و با آنان جنگ بکنید ما همین جا نشسته‌ایم

تفسیر نمونه

این آیه نشان می‌دهد که بنی اسرائیل جسارت را در مقابل پیامبر خود به حداکثر رسانیده بودند، زیرا اولاً با کلمه لن و ابدا مخالفت صریح خود را اظهار داشتند و ثانياً با این جمله که تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید، ما در اینجا نشسته ایم، موسی (علیه السلام) و وعده‌های او را در واقع تحقیر کردند، و حتی به پیشنهاد آن دو مرد الهی نیز اعتنا نکردند و شاید کمترین جوابی نگفتند.

تفسیر نور

۱. در کلمه‌ی «اذهب»، توهین به حضرت موسی مشاهده می‌شود.
در کلمه‌ی «رّیک»، توهین به ذات پروردگار وجود دارد و نشانگر ضعف ایمان آنان است.
«قاعدون»، رفاه‌طلبی آنان را می‌رساند، نه عزّت‌جویی را.
مردم باید خود به اصلاح جامعه بپردازند، نه آنکه تنها از خداوند و رهبران دینی توقّع اصلاح داشته باشند. «فقاتلا إنّنا ههنا قاعدون»
۲. آرزوی پیروزی بدون کوشش، خردمندانه نیست. «فقاتلا إنّنا ههنا قاعدون»



قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ نمل ۶۹

بگو در این سرزمین بگردید و بنگرید، سرانجام بزه‌کاران چسان بود

تفسیر المیزان

خداى تعالى دستور مى‌دهد تا مشرکین را در برابر انکار بعث، تهدید و انذار کند و دستورشان دهد که در زمین سیر کنند و عاقبت مجرمینی که انبیاء را تکذیب کردند و انذار آنان از روز قیامت را به هیچ گرفتند، ببینند. اگر در آیه شریفه از تکذیب کنندگان، به مجرمین تعبیر فرمود، خواست تا نسبت به مؤمنین که ترک جرائم گفته‌اند لطف فرموده باشد.

تفسیر نور

قرآن بارها با جمله‌ی «سیروا» یا «أفلم یسیروا» مردم را برای سیر در زمین تشویق کرده و در اکثر موارد برای انذار وهشدار وعبرت گرفتن از زندگی مجرمان بوده است.

۱. بازدید از آثار بجا مانده از ستمگران تاریخ، یکی از ابزار رشد و تربیت است. (سیروا... فانظروا)
۲. تاریخ بشر، اصول، قانون و سنتی دارد که بر اساس آن اصول، عبرت‌های گذشته می‌تواند برای امروز درس باشد (سیروا... فانظروا)
۳. سفرها باید هدفدار باشد. (سیروا... فانظروا)
۴. حفظ آثار گذشتگان، برای پندگیری آیندگان لازم است. (فانظروا)
۵. مناطقی که با قهر خدا قلع و قمع شده، مناطق ملی است و بازدید از آنها باید برای همگان بدون مانع باشد. (سیروا... فانظروا)



أَوَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فِیَنْظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّنَاتِ فَمَا کَانَ اللَّهُ لَیْظَلِمَهُمْ وَلَکِنْ کَانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ روم ۹

آیا در زمین سیر نمی‌کنند ببینند عاقبت کفاری که قبل از ایشان بودند چه شد با اینکه آنها از اینها نیرومندتر بودند و زمین را زیر و رو کردند و آباد نمودند بیشتر از آن آبادیها که اینان کردند، اما همین که رسولان خدا با معجزه‌ها به سویشان آمدند کفر ورزیدند و خدا نابودشان کرد و خدا به ایشان ظلم نکرد بلکه خودشان به خود ظلم کردند.

تفسیر نور

- امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی معنای «أولم یسیروا فی الارض» فرمودند: مراد تدبّر و سیر در تاریخ اقوام گذشته در قرآن است.
۱. مطالعه‌ی تاریخ، سیر و سفر و استفاده از تجربه‌ی دیگران، از راه‌های شناخت، و ترک آن مورد توبیخ است. (اولم یسیروا)



فَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ توبه ۲۹

با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند کارزار کنید تا با دست خود و بذلت جزیه بپردازند

تفسیر المیزان

این آیات مسلمین را امر می‌کند به اینکه با اهل کتاب که از طوایفی بودند که ممکن بود جزیه بدهند و بمانند و ماندنشان آن قدر مفسده نداشت کارزار کنند، و در انحرافشان از حق در مرحله اعتقاد و عمل، اموری را ذکر می‌کند.

خدای تعالی در کلام مجیدش میان ایمان به او و ایمان به روز جزا هیچ فرقی نمی‌گذارد، و کفر به یکی از آن دو را کفر به هر دو می‌داند، در باره کسانی که میان خدا و پیغمبرانش تفاوت قائل شده‌اند و به خود خدا و بعضی از پیغمبران ایمان آورده و به بعضی دیگر ایمان نیاورده‌اند حکم به کفر نموده. بنا بر این، اهل کتاب هم که به نبوت محمد بن عبد الله (صلوات الله علیه) ایمان نیاورده‌اند کفار حقیقی هستند، و لو اینکه اعتقاد به خدا و روز جزا داشته باشند.

منظور از "رسول" در جمله "ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ" یا رسول خود ایشان است که معتقد به نبوتش هستند، مثل موسی (ع) نسبت به ملت یهود، و عیسی (ع) نسبت به ملت نصاری، که در این صورت معنای آیه این می‌شود: "هیچ یک از این دو ملت حرام نمی‌دانند آنچه را که پیغمبر خودشان حرام کرده" و معلوم است که می‌خواهد نهایت درجه بی حیائی و تجری ایشان را نسبت به پروردگارشان اثبات کند.

غرض دین، (از جزیه) در این قانون این بوده که حق و شیوه عدالت و کلمه تقوی را غالب، و باطل و ظلم و فسق را زیر دست قرار دهد، تا در نتیجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام کند و تا هوی و هوس در تربیت صالح و مصلح دینی راه نیابد و با آن مزاحمت نکند، و در نتیجه یک عده پیرو دین و تربیت دینی و عده‌ای دیگر پیرو تربیت فاسد هوی و هوس نگردند و نظام بشری دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عین حال اکراه هم در کار نیاید، یعنی اگر فردی و یا اجتماعی نخواستند زیر بار تربیت اسلامی بروند، و از آن خوششان نیامد مجبور نباشند، و در آنچه اختیار می‌کنند و می‌پسندند آزاد باشند، اما بشرط اینکه اولاً توحید را دارا باشند و به یکی از سه کیش یهودیت، نصرانیت و مجوسیت معتقد باشند و در ثانی تظاهر به مزاحمت با قوانین و حکومت اسلام ننمایند.

راغب در مفردات گفته است کلمه "جزیه" به معنای خراجی است که از اهل ذمه گرفته شود، و بدین مناسبت آن را جزیه نامیده‌اند که در حفظ جان ایشان بگرفتن آن اکتفاء می‌شود. و در مجمع البیان گفته است که "جزیه" بر وزن "فعلة" از ماده "جزی، یجزی" گرفته شده، مانند "عقده" و "جلسه"، و این کلمه به معنای جزا و کیفری است که بخاطر باقی ماندن اهل ذمه بر کفر، از ایشان گرفته می‌شود.

کلمه "ید" به معنای دست آدمی است، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می‌شود، حال اگر منظور از آن در آیه شریفه معنای اول باشد، قهراً معنای آیه این می‌شود: "تا آنکه جزیه را به دست خود بدهند" و اگر منظور از آن معنای دوم باشد، معنای آیه این می‌شود: "تا آنکه جزیه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالی که دلیل و زیر دست شما نیست و در برابر شما گردن فرازی نمی‌کنند".

تفسیر نمونه

در این آیات در حقیقت اسلام برای آنها یک سلسله احکام حد وسط میان ((مسلمین)) و ((مشرکین)) قائل شده است، زیرا اهل کتاب از نظر پیروی از یک دین آسمانی شباهتی با مسلمانان دارند، ولی از جهتی نیز شبیه به مشرکان هستند، به همین دلیل اجازه کشتن آنها را نمی‌دهد در حالی که این اجازه را درباره بت پرستانی که مقاومت به خرج می‌دادند، می‌داد، زیرا برنامه، برنامه ریشه کن ساختن بت پرستی از روی کره زمین بوده است. ولی در صورتی اجازه کنار آمدن با اهل کتاب را می‌دهد که آنها حاضر شوند به صورت یک اقلیت سالم مذهبی با مسلمانان زندگی مسالمت آمیز داشته باشند، اسلام را محترم بشمرند و دست به تحریکات بر ضد مسلمانان و تبلیغات مخالف اسلام نزنند، و یکی دیگر از نشانه‌های تسلیم آنها در برابر این نوع همزیستی مسالمت آمیز آن است که ((جزیه)) را که یک نوع مالیات سرانه است.

((صاغر)) از ماده ((صغر)) (بر وزن پسر) به معنی کسی است که به کوچکی راضی شود و منظور از آن در آیه فوق آن است که پرداختن جزیه باید به عنوان خضوع در برابر آئین اسلام و قرآن بوده باشد، و به تعبیر دیگر نشانه‌ای برای همزیستی مسالمت آمیز و قبول موقعیت یک اقلیت سالم و محترم در برابر اکثریت حاکم بوده باشد.

((جزیه)) یک نوع مالیات سرانه اسلامی است که به افراد تعلق می‌گیرد، نه بر اموال و اراضی، و به تعبیر دیگر مالیات سرانه سالانه است.

تفسیر نور

۱. اهل کتاب، اگر به دستورات انبیای خود عمل نکنند، مجرم شناخته می‌شوند. «قاتلوا الذین... لا یحرّمون ما حرّم الله»
۲. دین حق، تنها اسلام است و ادیان دیگر به دلیل تحریف و خرافاتی که در آنها جا داده‌اند، حق نمی‌باشند. «و لا یدینون دین الحق»
۳. در مقابل کفار اهل کتاب که ایمان نمی‌آورند، دو راه وجود دارد: یا جنگ، یا تسلیم و پرداخت جزیه. «قاتلوا... حتی یعطوا الجزیة»
۴. گرفتن مالیات سرانه از اهل کتاب، الزامی است و باید از موضع قدرت و به صورت نقدی باشد و آنان نیز با تواضع و تسلیم بپردازند. «عن ید، صاغرون»
۵. حکومت اسلامی باید از چنان قدرتی برخوردار باشد که دیگران تسلیم او شوند. «قاتلوا الذین لا یؤمنون... و هم صاغرون»
۶. اقلیت‌های مذهبی باید در برابر نظام اسلامی خاضع باشند. «صاغرون»



وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ **بقره ۱۹۰**

و در راه خدا با کسانی که با شما سر جنگ دارند کارزار نکنید اما تعدی روا مدارید که خدا متجاوزان را دوست نمی‌دارد

تفسیر المیزان

قتال به معنای آن است که شخصی قصد کشتن کسی را کند، که او قصد کشتن وی را دارد، و در راه خدا بودن این عمل به این است که غرض تصمیم گیرنده اقامه دین و اعلای کلمه توحید باشد، که چنین قتالی عبادت است که باید با نیت انجام شود، و آن نیت عبارت است از رضای خدا و تقرب به او، نه استیلا بر اموال مردم و ناموس آنان. پس قتال در اسلام جنبه دفاع دارد، اسلام می‌خواهد به وسیله قتال با کفار از حق قانونی انسان‌ها دفاع کند

تفسیر نمونه

تعبیر به فی سبیل الله، هدف اصلی جنگهای اسلامی را روشن می‌سازد که جنگ در منطق اسلام هرگز به خاطر انتقامجویی یا جاه طلبی یا کشورگشایی یا بدست آوردن غنائم، و اشغال سرزمینهای دیگران نیست. ((سبیل)) به گفته ((راغب)) در ((مفردات)) در اصل به معنی راهی است که پیمودن آن آسان است، و بعضی آن را منحصر به معنی راه حق تفسیر کرده اند، ولی با توجه به اینکه این واژه در قرآن مجید، هم به راههای حق و هم به راههای باطل اطلاق شده، شاید منظورشان این باشد که از قرائن، حق بودن آن را استفاده کرده اند.

تفسیر نور

۱. دفاع و مقابله به مثل، از حقوق انسانی است. اگر کسی با ما جنگید ما هم با او می‌جنگیم. «قاتلوا... الذين يقاتلونكم»
۲. هدف از جنگ در اسلام، گرفتن آب و خاک و یا استعمار و انتقام نیست، بلکه هدف، دفاع از حق با حذف عنصرهای فاسد و آزادسازی افکار و نجات انسان‌ها از خرافات و موهومات می‌باشد. «فی سبیل الله»
۳. حتی در جنگ باید عدالت و حق رعایت شود. «قاتلوا... لا تعتدوا»
۴. ظلم و ستم، رشته‌ی محبت الهی را پاره می‌کند. «ان الله لا يحب المعتدين»
۵. تنها حضور در جبهه سبب قرب الهی نیست، بلکه محبوبیت نزد پروردگار زمانی است که در جنگ عادل باشیم و حقوق را رعایت کنیم. «لا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين»
۶. در جنگ، هدف باید فقط خدا باشد، نه هوسها، تعصب‌ها، غنائم، ریا و سمعه. «فی سبیل الله»
۷. حتی در دفاع از حق طبیعی خود، باید خدا را در نظر گرفت. با آنکه آنان جنگ را علیه شما آغاز کردند و شما باید دفاع کنید، ولی باز هم «فی سبیل الله» باشد.



وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا **نساء ۷۵**

چرا در راه خدا و نجات بیچارگان از مردان و زنان و کودکان پیکار نمی‌کنند؟ بیچارگانی که می‌گویند بار الهی ما را از این سرزمین که مردمش همه ستمگرند بیرون کن، و نجات بده، و از ناحیه خود سرپرستی بر ایمان بفرست، و یا از جانب خود یار و مدد کاری برایمان روانه کن.

تفسیر المیزان

این آیه شریفه تحریک و تهییجی است برای تمامی مؤمنین، اولاً این قتالشان قتال در راه خدا است، و ثانیاً قتال در راه نجات مشتی مردم ناتوان است، که به دست کفار استضعاف شده‌اند

تفسیر نمونه

این آیه دعوت به سوی جهاد بر اساس تحریک عواطف انسانی می‌کند.

تفسیر نور

آیه درباره‌ی مسلمانانی است که تحت فشار و شکنجه‌ی مردم مکه قرار داشتند. و از کسانی که جهاد در راه آزادی آنان را رها کرده‌اند، نکوهش می‌کند.

۱. مسلمانان باید نسبت به هم، غیرت و تعصب مکتبی داشته باشند و در برابر ناله‌ها و استغاثه‌ها بی تفاوت نباشند. «مالکم...»
۲. از اهداف جهاد اسلامی، تلاش برای رهایی مستضعفان از سلطه ستمگران است. «فی سبیل الله و المستضعفین».
۳. اسلام مرز نمی‌شناسد، هر جا که مستضعفی باشد، جهاد هست. «والمستضعفین»
۴. ارتش اسلام باید به حدی مقتدر باشد که نجات بخش تمام محرومان جهان باشد. «ما لکم لاتقاتلون»



وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا
وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ **مائدة ۶۴**

یهود گفت دست خدا بسته است، دستشان بسته باد و از رحمت خدا دور باشند، برای این کلمه کفری که گفتند، بلکه دستهای خدا باز است، می‌دهد بهر نحوی که بخواهد، و به زودی بسیاری از آنان در موقع نزول قرآن به طغیان و کفر خود می‌افزایند. و ما بین یهود و نصارا (بنا بر قولی) و یا بین افراد یهود (بنا بقول دیگر) عداوت و بغضی انداختیم که تا روز قیامت امتداد داشته باشد. هر وقت آتشی برای جنگ افروختند خدا خاموشش نمود علاوه بر این، اینان با گناهان و تکذیب پیغمبران و کوشش در محو اسم پیغمبر از تورات در زمین فساد می‌انگیزند.

تفسیر المیزان

این حرف یعنی نسبت دست بستگی در پاره‌ای از حوادث به خدا دادن، خیلی از یهود و معتقدات دینیش که هم اکنون در تورات موجود است دور نیست. چه تورات جایز می‌داند پاره‌ای از امور، خدای سبحان را به عجز در آورد و سد راه و مانع پیشرفت بعضی از مقاصدش بشود. غیر از یهود کسی دشمن خود را اینطور استهزا و هجو نکرده است، آری چون غیر یهود کسی در معتقداتش عقیده‌ای که مبدأ و منشا برای چنین حرف خطرناکی باشد ندارد، یهود است که معتقداتش چنین جراتی به او داده است.

تفسیر نور

در روایات آمده است که این آیه، عقیده‌ی یهود را نسبت به قضا و قدر و سرنوشت بیان می‌کند. چون یهود می‌پنداشتند در آغاز آفرینش دست خدا باز بود، اما پس از آنکه همه چیز را آفرید، دست او بسته شد.



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا
وَأِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ **توبه ۲۸**

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مشرکان نجسند و بعد از امسال دیگر نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر از فقر می‌ترسید زود باشد که خدا اگر بخواهد از کرم خویش شما را توانگر کند که خدا دانا و شایسته کار است.

در مجمع البیان در تفسیر این آیه گفته است: هر چیز پلیدی را که طبع انسان از آن تنفر داشته باشد "نجس" گویند. «مجمع البیان ج ۵» و نهی از ورود مشرکین به مسجد الحرام بحسب فهم عرفی امر به مؤمنین است، به اینکه نگذارند مشرکین داخل مسجد شوند. و از اینکه حکم مورد آیه تعلیل شده به اینکه چون مشرکین نجسند، معلوم می‌شود که یک نوع پلیدی برای مشرکین و نوعی طهارت و نزاهت برای مسجد الحرام اعتبار کرده، و این اعتبار هر چه باشد غیر از مساله اجتناب از ملاقات کفار است با رطوبت.

و مقصود از "عامیهم هذا- امسالشان" سال نهم از هجرت یعنی سالی است که علی ابن ابی طالب (ع) سوره براءت را به مکه برد، و برای مشرکین خواند، و اعلام کرد که دیگر حق ندارند با بدن عریان طواف کنند، و دیگر هیچ مشرکی حق طواف و زیارت را ندارد.

و جمله "وَإِنْ خِفْتُمْ غَيْلَهُ" معنایش این است که: اگر از اجرای این حکم ترسیدید که بازاریان کساد و تجارتان را کد شود و دچار فقر گردید، نترسید که خداوند بزودی شما را از فضل خود بی نیاز می‌سازد، و از آن فقری که می‌ترسید ایمن می‌فرماید. و این وعده حسنی که خدای تعالی برای دلخوش کردن سکنه مکه و آن کسانی که در موسم حج در مکه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آن روز ندارد، بلکه مسلمانان عصر حاضر را نیز شامل می‌شود، ایشان را نیز بشارت می‌دهد به اینکه، در برابر انجام دستورات دین، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ایمنشان می‌فرماید، و مطمئن بدانند که کلمه اسلام اگر عمل شود همیشه تفوق دارد، و آوازه‌اش در هر جا رو به انتشار است، هم چنان که شرک رو به انقراض است. و بعد از اعلام برائت بیش از چهار ماه مهلتی برای مشرکین نماند، و بعد از انقضای این مدت عموم مشرکین مگر عده معدودی همه به دین اسلام درآمدند، و آن عده هم از رسول خدا (ص) در مسجد الحرام پیمانی گرفتند، و آن جناب برای مدتی مقرر مهلتشان داد، پس در حقیقت بعد از اعلام برائت تمامی مشرکین در معرض قبول اسلام واقع شدند.

۱. مؤمن باید نسبت به مشرک، تنفر داشته باشد. «الَّذِينَ آمَنُوا أَتِمُوا الْمُشْرُكَونَ نَجَسٌ»
۲. در احکام دین باید قاطعانه عمل کرد، نه با تعارف. «أَتِمُوا الْمُشْرُكَونَ نَجَسٌ»
۳. در اعلام برنامه و دیدگاه، توجه به توان اجرایی خود داشته باشیم. «أَتِمُوا الْمُشْرُكَونَ نَجَسٌ» (با آنکه پلید بودن مشرکان مربوط به سال نهم و سال اعلام برائت نبود، لکن چون در آن سال مسلمانان قدرت اجرا پیدا کردند، این امر اعلام شد)
۴. چون نزدیک شدن، زمینه‌ی وارد شدن است، پس مشرکان نباید به مکان‌های مقدس حتی نزدیک شوند. «لَا يَقْرَبُوا»
۵. همه‌ی زمین‌ها از نظر قداست، یکسان نیستند. «فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ»
۶. با مخالفان هم مدارا کنیم و به آنان مهلت دهیم. «بعد عامهم هذا»



فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ
وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ **بقره ۲۵۱**

پس به خواست خدا شکستشان دادند و داود جالوت را بکشت و خدایش پادشاهی و فرزندی بداد و آنچه می‌خواست به او پیاموخت اگر بعض مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است.

تفسیر المیزان

همه می‌دانند که منظور از فساد زمین، فساد سکنه زمین است، یعنی فساد اجتماع انسانی، البته اگر به دنبال فساد اجتماع، خود کره زمین هم فاسد شود، این فساد به تبع منظور آیه می‌شود، نه بالذات، و این خود یکی از حقایق علمی است که قرآن از آن پرده برداری کرده است.

تفسیر نور

۱. اگر در برابر متجاوز و ظالم دفاع صورت نگیرد، فساد و تباهی زمین را فرا خواهد گرفت. «لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ... لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»
۲. جنگ با مفسدان، یک ضرورت است. اگر عنصر مضر حذف نشود، عناصر دیگر به تباهی کشیده می‌شوند. «لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ... لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»
۳. اراده و فضل الهی از راه عوامل طبیعی عملی می‌شود. «دَفْعُ اللَّهِ... بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ»

تفسیر نمونه

اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند سراسر روی زمین فاسد می‌شود، ولی خداوند نسبت به تمام جهانیان، لطف و احسان دارد (و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لكن الله ذو فضل على العالمين). خداوند نسبت به جهانیان لطف و مرحمت دارد که جلو همه گیر شدن و همگانی شدن فساد را در روی زمین می‌گیرد.



إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ **حج ۳۸**

خدا از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند که خدا خیانت‌گران کفران پیشه را دوست ندارد

تفسیر المیزان

کلمه "یدافع" از مدافعه است و مبالغه در دفع را افاده می‌کند. و کلمه "خوان" اسم مبالغه از خیانت است، و همچنین کلمه "کفور" که مبالغه کفران نعمت است. و مراد از جمله "الَّذِينَ آمَنُوا" مؤمنین از امت است، هر چند که بر حسب مورد با مؤمنین آن روز اسلام منطبق است، چون آیات در مقام تشریع حکم جهاد است و حکم جهاد مختص به یک طایفه و اهل یک عصر نیست، و مورد نمی‌تواند مخصص باشد.

و مراد از "كُلَّ خَوَانٍ كَفُورٍ" مشرکین هستند، اگر آنان را بسیار خیانت‌کار و کفران پیشه خواند بدین جهت است که خداوند امانت دین حق را بر آنان عرضه کرد، و در میان آنان این دین را ظاهر ساخت، و آن را امانت و ودیعه در نزد فطرت آنان سپرد تا در نتیجه حفظ و رعایت آن به سعادت دنیا و آخرت برسند، و آن را از طریق رسالت به ایشان شناسانید، ولی ایشان به آن خیانت کردند، یعنی آن را انکار نمودند. خداوند ایشان را غرق در نعمتهای ظاهری و باطنی کرد پس کفران کردند و شکرش را به وسیله عبادت به جا نیاوردند.

در این آیه برای مطالب آیه بعد، که اذن به قتال می‌دهد زمینه‌چینی شده، می‌فرماید خدا از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند، و شر مشرکین را از ایشان دفع می‌دهد، چون که او ایشان را دوست می‌دارد، و مشرکین را دوست نمی‌دارد، برای اینکه مشرکین خیانت کردند. پس اگر او مؤمنین را دوست می‌دارد بدین جهت است که مؤمنین امانت را رعایت و نعمت خدا را شکر گزارند. پس در حقیقت خدا از دین خود (که امانت نزد مؤمنین است) دفاع می‌کند. و به همین جهت او ولی و مولای مؤمنین است که دشمنانشان را دفع کند، هم چنان که خودش فرموده: "ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ" (محمد ۱).

تفسیر نور

۱. تحقق وعده‌ی الهی در دفاع از مؤمنان، حتمی است. (إِنَّ)
۲. مؤمنان، تنها و بی مدافع نیستند. (إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا)
۳. حمایت خداوند، ابدی است. (يُدَافِعُ)
۴. مؤمنان، از حریم خدا دفاع می‌کنند و خدا از حریم مؤمنان. (يُدَافِعُ)، نه «یدفع»
۵. مؤمنان، محبوب خدا هستند. (إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ)
۶. عنصری که نصرت و دفاع خدا را جلب می‌کند، ایمان است. (عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا) (و کان حقاً غلبنا نصر المؤمنين)
۷. قهر و غضب خداوند، بر اساس معیارهاست. (يدافع عن الذين آمنوا لايحب كل خوّان) (دین خداوند امانتی در دست ماست که نباید به آن خیانت شود)
۸. بدتر از خیانت، خیانت پیشگی؛ (خَوَانٌ) بدتر از کفر، کفر پیشگی است. (کفور)
۹. خیانت، زمینه‌ی کفر است. (أَوَّلُ «خَوَان» مطرح شده، بعد «کفور»)



أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْنَهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ۝ ۳۹

کسانی که چون ستم دیده‌اند کارزار می‌کنند اجازه دارند و خدا به نصرت دادنشان قادر است

تفسیر المیزان

از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از جمله "اذن" فرمان به اذن باشد، نه اینکه بخواهد از اذن سابق خبر دهد. دیگر اینکه از جمله "لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ" بر می‌آید که مراد از این اذن، اذن به قتال است، و به همین جهت نفرمود: "اذن للذين آمنوا" بلکه فرمود: "أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ" پس این که تعبیر را عوض کرد، و فرمود: "لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ"، خود دلیل بر این است که به چه کاری اجازه داده شده‌اند. قرائتی که در میان همه مسلمین دائر است این است که جمله "يقاتلون" را به فتح تاء و به صیغه مجهول می‌خوانند، که معنایش: "کسانی که مورد کشتار مشرکین واقع می‌شوند" است (یعنی کسانی که مشرکین ایشان را می‌کشند) و فلسفه این اجازه هم همین است که مشرکین آغاز به این عمل کردند، و اصولاً خواستار جنگ و نزاعند.

حرف "باء" در جمله "بَأْنَهُمْ ظَلَمُوا" برای سببیت است، و همین خود علت اذن را می‌فهماند و می‌رساند اگر مسلمانان را اجازه قتال دادیم، به خاطر همین است که به آنها ستم می‌شد، و اما اینکه چگونه ستم می‌شد جمله "الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَغْيَرٍ حَقٍّ..." آن را تفسیر می‌کند.

و اما اینکه فاعل این اذن را- که چه کسی اجازه داده- ذکر نکرد" و نفرمود: خدا اجازه داد؟" به منظور تعظیم و بزرگداشت خدا بوده، نظیر جمله "وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ" که قدرت بر یاری را خاطر نشان کرده نمی‌گوید که خدا ایشان را یاری می‌کند، تا به این وسیله اشاره به این نکته کرده باشد که او اینقدر بزرگ است که هیچ اعتنایی به این موضوع ندارد، و برایش حائز هیچ اهمیتی نیست، چون برای کسی که بر هر چیز قادر است مشکلی نیست که دوستان خود را یاری کند. "الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَغْيَرٍ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ..."

تفسیر نمونه

در این آیات به دو قسمت مهم از فلسفه های جهاد اشاره شده است :

نخست جهاد ((مظلوم)) در برابر ((ظالم و ستمگر)) که حق مسلم طبیعی و فطری و عقلی او است که تن به ظلم ندهد، برخیزد و فریاد کند، و دست به اسلحه برد، ظالم را بر سر جای خود بنشاند و دست آلوده او را از حقوق خود کوتاه سازد. دیگر جهاد در برابر طاغوت‌هایی است که قصد محو نام خدا را از دلها و ویران ساختن معابدی که مرکز بیداری افکار است دارند.

تفسیر نور

۱. جهاد، بدون اذن خدا و رسول جایز نیست. (أذن)
۲. مظلومان، مجازند با دشمنان خود جهاد کنند. (أذن بآئهم ظلموا)
۳. نصرت خدا، بعد از بپاخاستن و حرکت ماست. (أذن - إن الله على نصرهم لقدير)
۴. به رزمندگان روحیه دهید. (وإن الله على نصرهم لقدير)
۵. حق بر باطل پیروز است. (وإن الله على نصرهم لقدير)
۶. امداد الهی، تنها جنبه‌ی نظامی ندارد و انواع نصرت‌ها و امدادها را شامل می‌شود. (نصرهم) به طور مطلق مطرح شده است.
۷. نصرت الهی حتمی است. (کلمه «ان»، «لقدير»، حرف لام و جمله‌ی اسمیه)
۸. امداد و یاری خداوند نسبت به مؤمنان گسترده است. (قدیر، نفرومود: «قادر»)



الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِنَّ أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْ لَأَفْعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ
لَهُدَّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ۚ

همان کسانی که از دیارشان بیرون شده‌اند بدون سبب جز آنکه می‌گفته‌اند: پروردگار ما خدای یکتا است. اگر خدا بعضی از مردم را به بعض دیگر دفع نمی‌کرد دیرها و کلیساها و کنشتها و مسجدها که نام خدا در آن بسیار یاد می‌شود ویران می‌شد، خدا کسانی را که یاری او کنند یاری می‌کند که وی توانا و نیرومند است

تفسیر المیزان

این آیه همانطور که گفتیم مظلومیت مؤمنین را بیان می‌کند، و آن این است که کفار بدون هیچ گونه حق و مجوزی ایشان را از دیار و وطنشان مکه بیرون کردند. آن هم نه این طور که دست ایشان را بگیرند، و از خانه و شهرشان بیرون کنند، بلکه آن قدر شکنجه و آزار کردند، و آن قدر برای آنان صحنه‌سازی نمودند، تا ناگزیر شدند با پای خود شهر و زندگی را رها نموده در دیار غربت منزل کنند، و از اموال و هستی خود چشم پوشیده، با فقر و تنگدستی گرفتار شوند. عده‌ای به حبشه رفتند و جمعی بعد از هجرت رسول خدا (ص) به مدینه. پس معنای "اخراج" در اینجا این است که آنها را مجبور به خروج کردند.

جمله "إِنَّ أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ" استثنای منقطع است که معنای "لکن" را می‌دهد یعنی: و لیکن به این جهت اخراج شدند که می‌گفتند پروردگار ما الله است نه بت. و این تعبیر اشاره می‌کند به اینکه مشرکین آن قدر نفهم و منحرف از حق بودند که این کلمه حق را از مسلمانان جرم می‌دانستند و همان را مجوز این دانستند که آنها را از وطن مالوف خود بیرون کنند.

این آیه هر چند که در مقام تعلیل، نسبت به تشریع قتال و جهاد قرار دارد و حاصلش این است که تشریع قتال به منظور حفظ مجتمع دینی از شر دشمنان دین است که می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند، زیرا اگر جهاد نباشد همه معابد دینی و مشاعر الهی ویران گشته عبادات و مناسک از میان می‌رود، و لیکن در عین حال مراد از دفع خدا مردم را به دست یکدیگر، اعم از مساله جهاد است، چون دفاع مردم از منافع حیاتی خود و حفظ استقامت وضع زندگی، سنتی است فطری که (چه این آیه بفرماید و چه نفرماید) در میان مردم جریان دارد، هر چند که این سنت فطری هم منتهی به خدای تعالی می‌شود. اوست که آدمی را به چنین روشی هدایت کرده، چون می‌بینیم که انسان را مانند سایر موجودات مجهز به جهاز و ادوات دفاع نموده، تا به آسانی بتواند دشمن مزاحم حقش را دفع دهد، و نیز او را مجهز به فکر کرده، تا با آن به فکر درست کردن وسایل دفع، و سلاحهای دفاعی بیفتد، تا از خودش و هر شانی از شؤون زندگی‌اش که مایه حیات و یا تکمیل حیات و تمامیت سعادت او است دفاع کند.

چیزی که هست دفاع، با قتال آخرین وسیله دفاع است وقتی به آن متوسل می‌شوند که راه‌های دیگر به نتیجه نرسد، مانند آخرین دواء که همان داغ کردن است وقتی به آن متوسل می‌شوند که دواهای دیگر نتیجه ندهد چون در قتال نیز بشر اقدام می‌کند به اینکه بعضی از اجزای بدن یا افراد اجتماع از بین بروند، تا بقیه نجات یابند و این سنتی است که در جوامع بشری جریان دارد، بلکه به انسانها اختصاص نداشته، هر موجودی که به نحوی شخصیت و استقلال دارد این سنت را دارد که احیاناً مشقت موقتی را برای راحتی دائمی تحمل کند.

پس می‌توان گفت که در آیه شریفه به این نکته اشاره شده است که قتال در اسلام از فروعات همان سنتی است فطری، که در بشر جاری است. چیزی که هست وقتی همین قتال و دفاع را به خدا نسبت دهیم آن وقت "ذَفَعُ اللَّهُ" می‌شود و می‌گوییم: خداوند به خاطر حفظ دینش از خطر انقراض بعضی از مردم را به دست بعضی دفع می‌کند.

و اگر تنها معابد را نام برده با این که اگر این دفاع نباشد اصل دین باقی نمی‌ماند تا چه رسد به معابد آن؟ بدین جهت است که معابد مظاهر دین و شعائر و نشانه‌های دین است که مردم به وسیله آن به یاد دین می‌افتند، و در آنها نشسته احکام دین را می‌آموزند و صورت دین را در اذهان مردم حفظ می‌کنند.

تفسیر نمونه

توضیح بیشتری درباره این ستم‌دگانی که اذن دفاع به آنها داده شده است می‌دهد، و منطق اسلام را در زمینه این بخش از جهاد روشنتر می‌سازد می‌گوید: ((همان کسانی که به ناحق از خانه و لانه خود اخراج شدند)) (الذین اخرجوا من ديارهم بغير حق). ((تنها گناهشان این بود که می‌گفتند پروردگار ما خداوند یکتا است)) ((الا ان يقولوا ربنا الله)).

• ((صوامع)) جمع ((صومعه)) به معنی مکانی است که معمولا در بیرون شهرها و دور از جمعیت برای تارکان دنیا و زهاد و عباد ساخته می‌شد که در فارسی به آن ((دیر)) گویند (باید توجه داشت صومعه در اصل به معنی بنائی است که قسمت بالای آن بهم پیوسته است، و ظاهرا اشاره به گلدسته‌های چهار پهلویی بوده که راهبان برای صومعه خود درست می‌کردند).

• ((بیع)) جمع ((بیعه)) به معنی ((معبد نصارا)) است که ((کنیسه)) یا ((کلیسا)) نیز به آن گفته می‌شود.

• ((صلوات)) جمع ((صلوة)) به معنی ((معبد یهود)) است، و بعضی آن را معرب ((صلوات)) می‌دانند که در لغت عبرانی به معنی نماز خانه است.

• و ((مساجد)) جمع ((مسجد)) معبد مسلمین است.

ضمنا جمله یذکروا اسم الله فیها كثيرا (نام خدا در آن بسیار برده می‌شود) ظاهرا توصیفی است برای خصوص مساجد، چرا که مساجد مسلمین با توجه به نمازهای پنجگانه که در تمام ایام سال در آن انجام می‌گیرید پر رونقترین مراکز عبادت در جهان است، در حالی که بسیاری از معابد دیگر تنها یک روز در هفته و یا روزهائی در سال مورد بهره برداری قرار می‌گیرند.

تفسیر نور

۱. آوارگی از وطن روشن ترین نمونه مظلومیت است. (ظلموا... الذین اخرجوا)
۲. علاقه به وطن، حق طبیعی انسان و اخراج از وطن، سلب این حق و سبب ظلم است. (اخرجوا من ديارهم)
۳. در قرآن، تبعید مفسدین فی الارض حق و تبعید مؤمنان ناحق است. (بغير حق)
۴. دینداری، سختی و ناگواری دارد. (اخرجوا... الا ان يقولوا ربنا الله)
۵. آنچه مهم است، دفاع از حریم مساجد است، خواه با جنگ باشد و خواه با قلم و بیان و یا برنامه‌های دیگر. (ذفع الله...)
۶. نام عبادتگاه مهم نیست، کفار و متجاوزین با یاد خدا و راه او به هر شکل و در هر کجا که باشد مخالفند. (صوامع - بیع - صلوات - مساجد)



الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ **حج ۴۱**

همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم نماز به پا کنند و زکات دهند و به معروف وا دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خدا است.

تفسیر المیزان

این آیه توصیف دیگری است از مؤمنین که در اول آیات نامشان را برد البته این توصیف توصیف مجموع است از جهت مجموعیت و به عبارت ساده‌تر: توصیف نوع مؤمنین است و کار به فرد فرد آنان ندارد چون ممکن است فردی از آنان واجد این اوصاف نباشد.

و مراد از "تمکین آنان در زمین" این است که ایشان را در زمین نیرومند کند، به طوری که هر کاری را که بخواهند بتوانند انجام دهند، و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود. و اگر از میان همه جهات عبادی، نماز و از میان همه جهات مالی، زکات را نام برد، بدین جهت است که این دو در باب خود (عبادات) عمده هستند.

تفسیر نمونه

باید توجه داشت که ((مکنا)) از ماده ((تمکین))، و ((تمکین)) به معنی فراهم ساختن وسائل و ابزار کار است، اعم از آلات و ادوات لازم یا علم و آگاهی کافی و توان و نیروی جسمی و فکری.

((معروف)) به معنی کارهای خوب و حق است، و منکر به معنی زشت و باطل، چرا که اولی برای هر انسان پاک سرشتی شناخته شده، و دومی ناشناس است، و به تعبیر دیگر اولی هماهنگ با فطرت انسانی است و دومی ناهماهنگ.

تفسیر نور

۱. امر به معروف و نهی از منکر، به قدرت نیاز دارد. (مکّناهم)
۲. برای مؤمنان، تمام زمین یکسان است، آنان هر کجا که توان دارند هدف مقدّس خود را پیاده می‌کنند. (فی الارض)
۳. همه‌ی قدرت‌ها را از خدا بدانیم. (مکّنا)
۴. اولین ثمره‌ی حکومت صالحان، نماز و زکات و امر به معروف و نهی از منکر است. (ان مکّناهم فی الارض اقاموا الصلوه...)
۵. جامعه‌ای تحت حمایت خداوند است که این چهار ارزش محوری را داشته باشد: نماز، زکات، امر به معروف و نهی از منکر. (و لینصرن الله من ینصره)، (الذین ان مکّناهم اقاموا الصلوه)



... وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ **توبه ۳۶**

و با همه مشرکین کارزار کنید همانطور که ایشان با همه شما سر جنگ دارند و بدانید که خدا با پرهیزکاران است

تفسیر المیزان

راغب در مفردات گفته: کلمه "کف" به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند، و معنای "کففته" این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته‌اند.

و در آن آیه که می‌فرماید: "وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ" معنایش این است که ما از فرستادن تو منظوری جز این نداشتیم که مانع ایشان از معصیت بوده باشی. اصل کلمه "کف" به معنای خودداری و جلوگیری است

تفسیر نور

۱. در اسلام اصل بر جنگ نیست، بلکه بر فکر، برهان، حکمت، موعظه و زندگی مسالمت آمیز است؛ اما اگر دشمنان به تجاوز دست زدند، مسلمانان حق دفاع دارند، حتی در ماههای حرام. «قاتلوا المشرکین»
۲. اجازه ندهید دشمن از مقدّسات دینی و احکام فقهی شما سوء استفاده کند. «قاتلوا المشرکین کافه» اگر دشمن در ماههای حرام حمله کرد، مقدّس‌مآب نشوید، بلکه مقابله کنید.
۳. حمله به دشمن، باید همانند ابعاد حملات دشمن باشد. «کما یقاتلونکم»
۴. پیروزی در سایه‌ی تقواست. «ان الله مع المتقین»



وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ **کهف ۲۹**

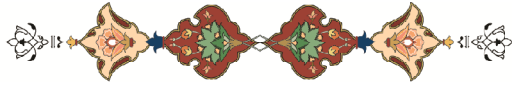
بگو این حق از پروردگار شما است هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد منکر شود.

تفسیر المیزان

در کافی و غیر آن از ابی حمزه از امام باقر (ع) روایت شده که فرمود: آیه "وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ" در باره ولایت علی (ع) است.

تفسیر نور

۱. تنها سرچشمه‌ی حقّ خداوند است. «الحقّ من ربکم»
۲. تقاضای طرد فقرای مؤمن حقّ نیست، بلکه حقّ آن است که از طرف خدا باشد. «قل الحقّ من ربکم»
۳. گرایش و عدم گرایش مردم، در حقّانیت دین تأثیری ندارد. «قل الحقّ من ربکم فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»
۴. پیامبر مسئول ابلاغ است و انسان‌ها در پذیرش ایمان و کفر آزادند. «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»



وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ **يونس ۹۹**

و اگر خدا بخواهد تمام کسانی که روی زمینند ایمان می‌آورند، تو نمی‌توانی مردم را در فشار قرار دهی تا ایمان بیاورند

تفسیر المیزان

"وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا" یعنی اگر پروردگارت می‌خواست، تمامی انسانهایی که روی زمینند ایمان می‌آوردند، و لیکن اینطور نخواست و در نتیجه همه ایمان نیاوردند، و از این به بعد هم همه ایمان نخواهند آورد. پس، مشیت در این باب با خدای سبحان است، و مطلب به خواست او بستگی دارد، و چون او چنین چیزی را نخواست تو ای پیامبر نباید چنین طمع و توقعی داشته باشی، و نیز نباید در این باب خود را خسته کنی برای اینکه تو قادر نیستی مردم را مجبور بر ایمان کنی، و ایمانی که از روی اکراه باشد خواست ما نیست، آن ایمانی را ما از انسانها خواسته‌ایم که از حسن اختیار باشد.

و به همین جهت است که بعد از بیان این حقیقت، در قالب استفهام انکاری فرموده: "أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ"، یعنی بعد از آنکه بیان کردیم که امر مشیت و خواست به دست خدای تعالی است و او نخواست که تمامی مردم ایمان بیاورند، و در نتیجه همه مردم به اختیار خود به هیچ وجه ایمان نخواهند آورد، با این حال دیگر راهی برای تو باقی نمانده جز اینکه فرضا مردم را به زور و به اکراه بر ایمان واداشته و مجبور سازی، و من این عمل را برای تو عملی منکر کرده‌ام و تو نباید دست به چنین کاری بزنی، و نمی‌توانی این کار را بکنی، و خود من هم ایمان این چینی را قبول نمی‌کنم.

تفسیر نمونه

این آیه بار دیگر تهمت ناروایی را که دشمنان اسلام کرارا گفته و می‌گویند با صراحت نفی می‌کند، آنجا که می‌گویند: اسلام آئین شمشیر است و از طریق زور و اجبار بر مردم جهان تحمیل شده است، آیه مورد بحث مانند بسیاری از آیات دیگر قرآن می‌گوید ایمان اجباری بی ارزش است و اصولا دین و ایمان چیزی است که از درون جان برخیزد، نه از برون و بوسیله شمشیر و مخصوصا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از اکراه و اجبار کردن مردم برای ایمان و اسلام بر حذر می‌دارد.

تفسیر نور

خداوند، هم قدرت دارد، هم حکمت و از قدرتش آنجا و آن گونه استفاده می‌کند که خلاف حکمت نباشد و چون حکمتش اقتضا دارد که مردم آزاد باشند، هرگز با قدرت قهری خود آنان را به ایمان اجباری وادار نمی‌کند. اما مشرکان می‌گفتند: «لو شاء الله ما اشركنا» اگر خدا می‌خواست ما مشرک نبودیم، پس شرک ما خواست خدا بوده است و ما بالاجبار مشرک شده‌ایم!



لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ **شعراء ۳**

إِنْ نَشَأْ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ **شعراء ۴**

گویا می‌خواهی خویشتن را تلف کنی برای اینکه آنان ایمان نمی‌آورند

اگر می‌خواستیم از آسمان آیه‌ای به ایشان نازل می‌کردیم که گردنهایشان در مقابل آن خاضع شود می‌توانستیم

تفسیر المیزان

کلمه "باخع" از "بخوع" گرفته شده و معنای آیه این است که: از وضع تو چنین بر می‌آید که می‌خواهی خود را از غصه هلاک کنی که چرا به آیات این کتاب که بر تو نازل شده ایمان نمی‌آورند. و معلوم است که منظور از این تعبیر، انکار بر رسول خدا (ص) است (که این غصه خوردن تو صحیح نیست) و می‌خواهد با این بیان آن جناب را تسلیت دهد.

"إِنْ نَشَأْ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ" در این جمله متعلق مشیت حذف شده، چون جزای شرط بر آن دلالت دارد، (در فارسی نیز این حذف معمول است، مثلا می‌گوییم اگر می‌خواستیم فلان کار را می‌کردم که تقدیرش این است که اگر می‌خواستیم فلان کار را بکنم می‌کردم) کلمه "ظَلَّتْ" از "ظل" است که یکی از افعال ناقصه است که اسم و خبر می‌گیرد و در اینجا اسمش کلمه "اعناقهم" و خبرش "خاضعین" می‌باشد. و اگر فرمود: گردنهایشان خاضع می‌شود و نسبت خضوع را به گردنهای مشرکین داده با اینکه خضوع وصف خود ایشان است از این باب است که در حال خضوع اولین عضو از انسان که حالت درونی خضوع را نشان می‌دهد گردن است که سر را زیر می‌افکند، پس این نسبت از باب مجاز عقلی است.

تفسیر نمونه

ناگفته پیدا است که منظور از خضوع کردن گردنها، خضوع کردن صاحبان آنها است، منتها گردن در فارسی، و رقبه و عنق در عربی به خاطر اینکه عضو مهم بدن انسان است به صورت کنایه از خود انسان ذکر می شود، فی المثل افراد باغی را گردنکش و افراد زورگو را گردن کلفت، و افراد ناتوان را گردن شکسته می گویند!

تفسیر نور

۱. تلاش و سوز، در همه جا کارساز نیست. (لَعَلَّکَ باخِع...)
۲. دلداری افراد غمگین، کاری است الهی. (تِلْکَ آیَات... لَعَلَّکَ باخِع)
۳. انبیا برای انجام تکلیف خود، بیش از حد انتظار تلاش می کردند. (لَعَلَّکَ باخِع)
۴. یکی از صفات بارز انبیا، سوز است. (باخِع نفسک) (سوز، نشانه‌ی عشق به مکتب و امت است).
۵. سنت و قانون خداوند، اختیار و مهلت دادن به مردم است. (إِنْ نَشَأْ)
۶. توجه به قدرت الهی، بهترین وسیله آرامش روح است. (لَعَلَّکَ باخِع... إِنْ نَشَأْ)
۷. ایمان باید اختیاری و انتخابی باشد نه اجباری. (فَطَلَّتْ اعْنَاقَهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ)



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ بقره ۲۰۸

ای کسانی که ایمان آورده‌اید بدون هیچ اختلافی همگی تسلیم خدا شوید و زنها گامهای شیطان را پیروی نکنید که او برای شما دشمنی آشکار است

[شان نزول آیه: عبد الله بن سلام و یارانش که یهودی بودند و اسلام را پذیرا شده بودند، از پیامبر اسلام اجازه می‌خواستند که تورات را در نماز بخوانند، و به پاره‌ای از دستورات آن عمل کنند. آیه ۲۰۸ نازل شد و آنها را از پیروی خطوات الشیطان، نهی کرد. این شان نزول نیز نشان می‌دهد که شیطان گام به گام در انسان نفوذ می‌کند و باید در همان گامهای نخستین، در برابر او ایستاد تا به مراحل خطرناک نرسد]

تفسیر المیزان

کلمات سلم و اسلام و تسلیم هر سه به یک معنا است: و کلمه (کافه - همگی) مانند کلمه جمیعا تاکید را افاده می‌کند و چون خطاب به مؤمنین بود و مؤمنین مامور شده‌اند همگی داخل در سلم شوند پس در نتیجه امر در آیه مربوط به همگی و به یک یک افراد جامعه است، هم بر یک یک افراد واجب است و هم بر جمیع که در دین خدا چون و چرا نکنند، و تسلیم امر خدا و رسول او گردند.

پس سلمی که بدان دعوت شده‌اند عبارت شد از تسلیم شدن برای خدا، بعد از ایمان به او. پس بر مؤمنین واجب است امر را تسلیم خدا کنند، و برای خود صلاح دید و استبداد برای قائل نباشند و به غیر آن طریقی که خدا و رسول بیان کرده‌اند طریقی دیگر اتخاذ ننمایند، که هیچ قومی هلاک نشد مگر به خاطر همین که راه خدا را رها کرده، راه هوای نفس را پیمودند، راهی که هیچ دلیلی از ناحیه خدا بر آن نداشتند، و نیز حق حیات و سعادت جدی و حقیقی از هیچ قومی سلب نشد مگر به خاطر اینکه در اثر پیروی هوای نفس ایجاد اختلاف کردند. از اینجا روشن می‌گردد که مراد از پیروی خطوات شیطان، پیروی او در تمامی دعوت‌های او به باطل نیست، بلکه منظور پیروی او است در دعوتهایی که به عنوان دین می‌کند، و باطلی را که اجنبی از دین است زینت داده و در لفافه زیبای دین می‌پیچد، و نام دین بر آن می‌گذارد، و انسانهای جاهل هم بدون دلیل آن را می‌پذیرند، و علامت شیطانی بودن آن این است که خدا و رسول در ضمن تعالیم دینی خود نامی از آن نبرده باشند.

تفسیر نمونه

خطوات ((خطوة)) بر وزن ((سفره)) به معنی گام و قدم است در اینجا نیز این حقیقت تکرار شده که انحراف از صلح و عدالت و تسلیم شدن در برابر انگیزه های دشمنی و عداوت و جنگ و خونریزی از مراحل ساده و کوچک شروع می شود، و به مراحل حاد و خطرناک، منتهی می گردد

تفسیر نور

۱. ورود در فضای سلم و سلام و تسلیم امکان ندارد، مگر در سایه ایمان. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»
۲. سلیقه‌ها را کنار گذاشته، تنها تسلیم قانون خدا باشیم. «ادخلوا فی السِّلْمِ کَافَّةً»
۳. ایجاد صلح، وظیفه‌ی همه مسلمانان است. «کَافَّةً»
۴. وسوسه‌های شیطان، انسان را مجبور به گناه نمی‌کند، بلکه انسان قدرت مقابله با شیطان را دارد و به همین دلیل از اطاعت او نهی شده است. «لَا تَتَّبِعُوا»
۵. شیطان، گام به گام انسان را منحرف می‌کند. «خطوات»
۶. راههای منحرف کردن شیطان، بسیار است. «خطوات»
۷. شیطان، دشمن صلح و وحدت است و همه‌ی ندهای تفرقه‌انگیز، بلندگوهای شیطانی هستند. «ادخلوا فی السِّلْمِ کَافَّةً و لَا تَتَّبِعُوا خطوات الشیطان»



وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ انفال ۶۱

و اگر به صلح گرائیدند پس تو نیز به آن گرای و بر خدای توکل کن که او شنوای داناست

تفسیر المیزان

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه "جنوح" به معنای میل است، و بال مرغ را هم از این جهت "جناح" می‌گویند که مرغ به وسیله آن به یکی از دو طرف خود متمایل و منحرف می‌شود، و اینکه در قرآن می‌فرماید: "لا جناح علیه" معنایش این است که اگر فلان کار را بکند بسوی گناه منحرف نشده است. و کلمه "سلم" - به فتحه سین و کسره آن - به معنای صلح است.

و اینکه فرمود: "وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ" تتمه امر به جنوح و همگی در معنای یک امر است و آن این است که اگر دشمن به صلح و روش مسالمت‌آمیز رغبت کرد تو نیز به آن متمایل شو و به خدا توکل کن و مترس از اینکه مبادا اموری پشت پرده باشد و تو را غافل گیر کند و تو به خاطر نداشتن آمادگی نتوانی مقاومت کنی، چون خدای تعالی شنوا و دانا است. و هیچ امری او را غافلگیر نکرده و هیچ نقشه‌ای او را عاجز نمی‌سازد، بلکه او تو را یاری نموده و کفایت می‌کند.

و ما در سابق که پیرامون معنای توکل بحث می‌کردیم گفتیم معنای توکل این نیست که انسان به اعتماد به خدای تعالی اسباب ظاهری را هیچ‌کاره و لغو بداند، بلکه معنایش این است که اعتماد قطعی به اسباب نداشته باشد، و بداند آنچه از اسباب ظاهری سببش برای انسان هویدا می‌گردد نمونه‌ای بیش نیست، و چه بسا اسباب دیگری است که ما از آن آگاهی نداریم، و سبب تام و تمام که هرگز از مسببش تخلف نمی‌پذیرد و حامل اراده خدای سبحان است آن تمامی و مجموع همه این سببها است.

پس توکل عبارت است از اینکه انسان وثوق و اعتماد خود را متوجه خدای سبحان کند که همه اسباب عالم بر محور مشیت او دور می‌زند، و این معنا منافات ندارد با اینکه شخص متوکل به اسبابی که سببیت آنها برایش ظاهر گشته و در دسترس او هستند تمسک بجوید، و چیزی از آنها را وانگذارد تا در نتیجه دچار جهالت شود.

تفسیر نمونه

می‌گوید اگر آنها تمایل به صلح نشان دادند تو نیز دست آنها را عقب نزن و تمایل نشان ده (و ان جنحوا للسلام فاجنح لها). این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا وجود دارد که اگر آنها به سوی صلح پر و بال بگشایند تو هم به سوی آن پر و بال بگشای، زیرا جنحوا از ماده جنوح به معنی تمایل آمده و به پر پرندگان نیز جناح گفته می‌شود زیرا هر یک از بالهای آنها به یک طرف متمایل است بنابر این در تفسیر آیه هم از ریشه لغت می‌توان استفاده کرد و هم از مفهوم ثانوی آن. و از آنجا که به هنگام امضای پیمان صلح غالباً افراد گرفتار تردیدها و دو دلیها می‌شوند به پیامبر دستور می‌دهد در قبول پیشنهاد صلح تردیدی به خود راه مده و چنانچه شرائط آن منطقی و عاقلانه و عادلانه باشد آن را بپذیر و بر خدا توکل کن زیرا خداوند هم گفتگوهای شما را می‌شنود و هم از نیات شما آگاه است (و توکل علی الله انه هو السميع العليم). ولی با این حال به پیامبر و مسلمانان هشدار می‌دهد که ممکن است در پیشنهادهای صلح خدعه و نیرنگی در کار باشد و صلح را مقدمه‌ای برای ضربه غافلگیرانه ای قرار دهند یا هدفشان تاءخیر جنگ برای فراهم کردن نیروی بیشتر باشد اما از این موضوع نیز نگرانی به خود راه مده زیرا خداوند کفایت کار تو را می‌کند و در همه حال پشتیبان تو است

تفسیر نور

۱. مسلمانان باید در مرحله‌ای از قدرت باشند که تقاضای صلح، از سوی دشمن باشد. «و ان جنحوا»
۲. اسلام، جنگ طلب نیست. «وان جنحوا... فاجنح»
۳. فرمان جنگ یا پذیرش صلح، با پیامبر خدا و از اختیارات رهبری جامعه اسلامی است. «فاجنح» فرمود: «فاجنحوا»
۴. در موضع قدرت، سوء استفاده نکنید. «فاجنح»
۵. در پذیرش پیشنهاد صلح، بر خدا توکل کنید. «فاجنح لها و توکل»



إِلَّا الَّذِينَ يَمْلِكُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يَقَاتِلُوكُمْ أَوْ يَفَاتِلُوكُمْ قَوْمُهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتِلُوكُمْ فَإِنْ اعْتَرَلُوكُمْ فَلَمْ يَفَاتِلُوكُمْ وَالْقَوَا إِلَيْكُمْ السَّلَامُ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا نساء ۹۰

مگر آن افراد و اقوامی که با قومی پیمان دارند، که بین شما و آن قوم پیمان صلح برقرار باشد و یا با شما سر جنگ نداشته باشند و توان جنگ با قوم خود را نیز ندارند و اگر خدا می‌خواست بر شما تسلطشان می‌داد و با شما پیکار می‌کردند، اگر اینان از شما کناره گرفتند، نه با شما شدند و نه با دشمن شما، و اطاعت و تسلیم عرضه کردند، خدا برای شما علیه آنها تسلطی نگذاشته

تفسیر المیزان

این آیه شریفه استثنایی است از حکمی که در جمله: "فَإِنْ تَوَلَّوْا فَعَدُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ"، می‌باشد و در آن دو طائفه را از حکم دستگیر کردن و کشتن مشرکین استثنا کرده.

تفسیر نمونه

به دنبال دستور به شدت عمل در برابر منافقانی که با دشمنان اسلام همکاری نزدیک داشتند، در این آیه دستور می‌دهد که دو دسته از این قانون مستثنی هستند:

۱. آنها که با یکی از هم پیمانان شما ارتباط دارند و پیمان بسته اند.
(الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ)
۲. کسانی که از نظر موقعیت خاص خود در شرائطی قرار دارند که نه قدرت مبارزه با شما را در خود می‌بینند، و نه توانائی همکاری با شما و مبارزه با قبیله خود دارند.
(او جاؤ کم حصرت صدورهم ان یقاتلواکم او یقاتلوا قومهم).

تفسیر نور

۱. به پیمان‌های نظامی حتی با کفار، باید احترام گذاشت. «بینکم و بینهم میثاق»
۲. در جنگ‌ها، به کسانی که اعلام بی‌طرفی می‌کنند، متعرض نشوید. «حصرت صدورهم ان یقاتلواکم او یقاتلوا قومهم»
۳. مسلمانان باید چنان قدرتمند باشند که مخالفان در فکر هجوم نباشند. «حصرت صدورهم ان یقاتلواکم»
۴. توجه به قدرت الهی داشته باشید تا دچار غرور نشوید. «لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَطَهُمْ»
۵. جهاد اسلام برای سلطه و تحمیل عقیده نیست، بلکه برای دفع شرّ و موانع است. پس اکنون که آنان از شما دست برداشته‌اند شما تعرض بر آنان نکنید و اگر متعرض شوید ممکن است خداوند به آنان نیرو دهد و شما را قلع و قمع نمایند. «و لو شاء الله... لسلطهم...»
۶. به انگیزه‌های صلح‌طلبانه و تقاضای آتش بس، احترام بگذارید. چون در اسلام، صلح اصل است و جنگ، در صورت ضرورت مجوز دارد. «فان اعتزلواکم فلم یقاتلواکم... فما جعل الله لکم علیهم سبیلاً»



وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يَهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَعَدُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا **نساء ۸۹**

آنها دوست دارند شما نیز کافر شوید هم چنان که خودشان کافر شدند و در نتیجه مثل هم باشید، پس زنه‌ار که از آنان به هیچ وجه دوست مگیرید تا آنکه در راه خدا هجرت کنند، پس اگر از قبول دعوت خدا اعراض کردند، آنان را هر جا یافتید بگیرید و بکشید، نه از آنان دوست بگیرید و نه یاور

تفسیر المیزان

اینکه فرمود: "و اگر روی گردانند..." دلالت دارد بر اینکه مؤمنین موظف شده بودند دوستان مشرک خود را وادار به مهاجرت نمایند، اگر اجابت کردند به دوستی خود با آنان ادامه دهند، و اگر اجابت نکردند به قتلشان برسند.

تفسیر نمونه

این شدت عمل که در آیه فوق نسبت به این دسته از منافقان نشان داده شده به خاطر آن است که نجات یک جامعه زنده که در مسیر یک انقلاب اصلاحی گام بر می‌دارد، از چنگال دشمنان دوست نما و جاسوسان خطرناک، راهی جز این ندارد.

تفسیر نور

۱. هجرت از منطقه‌ی کفر و شرک و توطئه، واجب است. «حتی یهاجروا»
۲. نشانه ایمان واقعی، هجرت در راه خداست. «حتی یهاجروا فی سبیل‌الله»
۳. راه توبه همیشه باز است. «حتی یهاجروا»
۴. توبه‌ی هر گناهی، جبران همان گناه است. توبه ترک هجرت، هجرت است. «حتی یهاجروا»
۵. منافقان کارشکن و توطئه‌گر، باید اعدام و سرکوب شوند و برای این کار، جامعه‌ی اسلامی باید قدرتمند باشد. «عدوهم و اقاتلواهم»
۶. هرگونه ارتباط قلبی، سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی با منافق در اسلام محکوم است. «لَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا»



كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَهِهِمْ وَتَأْتِي قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ توبه ۸

چگونه (غیر این باشد) و حال آنکه اگر ایشان بر شما دست یابند هیچ خویشاوندی و عهدی را رعایت نمی کنند، با زبانهای خود شما را خشنود ساخته ولی دلهایشان (از این معنا) اباء دارد و بیشترشان فاسقند.

تفسیر المیزان

بعید نیست اینکه خدای تعالی در آیه مورد بحث میان "ال" و "ذمه" مقابله انداخته برای این بوده که تا دلالت کند بر اینکه مشرکین هیچگونه میثاقی را که حفظش از واجبات است نسبت به مؤمنین حفظ و رعایت نمی کنند، چه آن میثاقهایی که اساسش اصول تکوینی و واقعی است مانند خویشاوندی و قرابت و یا آن میثاقهایی که اساسش قرار داد و اصطلاح باشد، مانند عهد و پیمانها و سوگندها و امثال آن.

تفسیر نمونه

((ال)) به معنی خویشاوندی است و بعضی آنها به معنی عهد و پیمان دانسته اند، در صورت اول منظور این است که قریش اگر چه خویشاوند پیامبر و گروهی از مسلمانان بودند ولی هنگامی که خودشان کمترین اعتنائی به این موضوع نداشته باشند و احترام خویشاوندی را رعایت ننمایند، چگونه انتظار دارند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مسلمانان در مورد آنها رعایت کنند. و در صورت دوم تاء کیدی برای ذمه که آنها به معنی عهد و پیمان است محسوب می شود.

تفسیر نور

«ال»، به معنای خویشاوندی، همسایگی و روابط عاطفی و انسانی و عرفی است. «ذمه»، به معنای عهد و پیمانی است که وفای به آن لازم است و اگر نقض شود، مردم، عهدشکن را مذمت می کنند.

۱. عمق کینه‌ی دشمن را هنگام قدرتش باید شناسایی کرد، نه هنگام ضعف او. «ان يظهروا عليكم»
۲. سکوت و ساده‌اندیشی درباره‌ی دشمنی که اگر چیره شود مراعات هیچ مسأله‌ای را نمی کند، گناه است. «لا يرقبوا فيكم الا و لا ذمه»
۳. مشرکان، نه مراعات مسائل عاطفی و همسایگی را می کنند، نه به پیمانها و تعهدات احترام می گذارند. «الا و لا ذمه»
۴. ظاهر سازی و بازی‌های سیاسی و تبلیغاتی دشمنان، ما را فریب ندهد. «يرضونكم بافواههم وتأتي قلوبهم»
۵. پیمان شکنی، نفاق، تظاهر و سیاست بازی، فسق است. «تأتي قلوبهم واكثرهم فاسقون»



إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنَىٰ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ زمر ۷

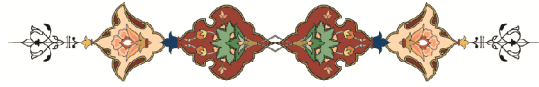
اگر کفر بورزید خدا بی نیاز از شماست و او کفر را برای بندگان خود نمی پسندد. و اگر شکر بگزارید همان را برایتان می پسندد و هیچ گناهکاری وزر گناه دیگری را به دوش نمی کشد و در آخر به سوی پروردگارتان بازگشتتان است و او شما را به آنچه می کرده‌اید خبر می دهد که او دانای به اسرار سینه‌هاست

تفسیر المیزان

این آیه در صدد بیان این معنا است که دعوت به سوی توحید و اخلاص دین برای خدای سبحان، از این جهت نیست که خدای تعالی محتاج است به اینکه مشرکین رو به سوی او آورند و از عبادت غیر او منصرف شوند، بلکه بدین جهت است که خدای تعالی به سعادت‌مندی ایشان عنایت و لطف دارد و ایشان را به سوی سعادتشان دعوت می کند.

تفسیر نور

شکر، کلید رضایت خداست. «ان تشکروا یرضه لکم»



وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ زخرف ۲۳

و به همین منوال هیچ رسولی قبل از تو به سوی اهل قریه‌ای گسیل نداشتیم، مگر آنکه عیاشان آن قریه گفتند: ما پدران خود را بر کیشی یافتیم، و ما بر آثار ایشان اقتداء می‌کنیم

تفسیر المیزان

کلمه "امت" به معنای طریقه‌ای است که مقصود آدمی باشد، (چون ماده "أم"، "یوم" به معنای قصد کردن است)، و مراد از امت در اینجا دین است. تمسک به تقلید اختصاص به اینان ندارد، بلکه، عادت دیرینه امت‌های مشرک گذشته نیز بوده. و اگر در آیه مورد بحث این کلام را تنها از توانگران اهل قریه‌ها نقل کرده، برای این است که اشاره کرده باشد به اینکه طبع تنعم و نازپروردگی این است که وادار می‌کند انسان از بار سنگین تحقیق شانه خالی نموده، دست به دامن تقلید شود.

تفسیر نمونه

از این آیه بخوبی استفاده می‌شود که سردمداران مبارزه با انبیا و آنها که مسأله تقلید از نیاکان را مطرح می‌کردند و سخت روی این مسأله ایستاده بودند همان ((مترفون)) بودند، همان ثروتمندان مست و مغرور و مرفه، زیرا ((مترف)) از ماده ((ترفه)) (بر وزن لقمه) به معنی فزونی نعمت است، و از آنجا که بسیاری از متنعمان غرق شهوات و هوسها می‌شوند کلمه مترف به معنی کسانی که مست و مغرور به نعمت شده و طغیان کرده اند آمده، و مصداق آن غالباً پادشاهان و جباران و ثروتمندان مستکبر و خودخواه است، آری آنها بودند که با قیام انبیا به دوران خودکامگیهایشان پایان داده می‌شد، و منافع نامشروعشان به خطر می‌افتاد، و مستضعفان از چنگال آنها رهائی می‌یافتند و به همین دلیل با انواع حیل و بهانه‌ها به تخدیر و تحمیق مردم می‌پرداختند و امروز نیز بیشترین فساد دنیا از همین ((مترفین)) سرچشمه می‌گیرد که هر جا ظلم و تجاوز و گناه و آلودگی است آنجا حضور فعال دارند.

تفسیر نور

۱. تکیه بر روش نیاکان، سنت منحرفان تاریخ بوده است. «و کذلک»
۲. انبیا، مخالفانی از طبقه مرفه داشته‌اند که بهانه‌های همگون و مشابهی می‌گرفتند. «ما ارسلنا من قبلک... الا قال مترفوها»
۳. توجه به مشکلات پیشینیان سبب آرامش انسان می‌شود. «ما ارسلنا من قبلک...»
۴. مهم‌ترین نقش انبیا هشدار است. «من نذیر»
۵. سرمستی از ثروت و رفاه هم موجب طغیان است و هم زمینه‌ی تقلید و تعصب‌های نابجا. «قال مترفوها انا وجدنا آباءنا... علی آثارهم مقتدون»
۶. افکار پیشینیان قابل بازنگری و بررسی است و اقتدای مطلق و بی‌چون و چرا به آنان، معنا ندارد. «آنا علی آثارهم مقتدون»

